

# آینده سیاست جهانی

## آیا با گذشته شباهتهایی هست؟

نوشته Robert Jervis

ترجمه بهروز علیشیری

منبع: International Security (Winter 1991-92)

پیگیری دارد که بیش از حدی که گاه تصور می‌شود با هم تعارض دارند.

### چرا پیش‌بینی این اندازه دشوار است؟

همه می‌دانیم که پیش‌بینی مسیر سیاست بین‌الملل دشوار است.<sup>۱</sup> با وجود این، ذکر هشت دلیل برای این امر مفید است.<sup>۲</sup> نخست، دانشمندان علوم اجتماعی تنها می‌توانند به شناخت محدودی تکیه داشته باشند و قوانین اندکی وجود دارد که دارای اعتبار بی‌چون و چرا باشد. برای نمونه، قطبی بودن نظام بین‌الملل را در نظر بگیرید که محققان مختلف تعاریف متفاوتی از آن ارائه می‌دهند (از دید برخی اروپا در دوره پیش از جنگ جهانی یکم نظامی دو قطبی داشت و از نگاه دیگران، نظامی چندقطبی).<sup>۳</sup> به دنبال کنت والتس (Kenneth Waltz)، جان مرشایمر (John Mearsheimer) مدعی است که نظام‌های دو قطبی از نظام‌های چندقطبی پایدارترند. این حکم مبنای پیش‌بینی‌های بدبینانه‌ای درباره آینده اروپا قرار گرفته است.<sup>۴</sup> اما منطق موضع والتس جای بحث دارد. (و در واقع، دچار تناقضات درونی است).<sup>۵</sup> از این گذشته، قطع نظر از آنکه استدلال‌های موافق با این نظر از قوت بیشتری برخوردار باشد یا استدلال‌های مخالف آن، هر دو نادرستند. سیاست عادت دارد که همواره مطابق پیش‌بینی قابل قبول‌ترین و دقیق‌ترین نظریه‌ها رفتار نکند.

دوم، به ندرت عامل یگانه‌ای تعیین‌کننده چگونگی جلوه‌گری سیاست است. حتی بهترین گزاره‌ها هم تابع شرایط و احتمالاتند. بر این اساس، تردید دارم که هرگز بتوانیم در باییم نظام دو قطبی همواره پایدارتر از نظام چندقطبی است یا برعکس. بنابراین حتی اگر نظام‌های دو قطبی

تاریخ معمولاً امیدها و انتظارات ما را به ریشخند می‌گیرد. حوادث سال ۱۹۸۹ که شاید بیش از هر سال دیگری از ۱۹۴۵ به این سو مطلوب بود، قابل پیش‌بینی نبود. اما بیشتر چیزهایی که تحلیل‌گران برای دهه ۱۹۹۰ پیش‌بینی می‌کنند، ناخوشایند است. به هر حال روشن است که وارد دنیای جدیدی می‌شویم و من سه دسته استدلال در مورد این دنیای جدید مطرح می‌سازم. نخست، بحث می‌کنم که چرا پیش‌بینی در سیاست جهانی این اندازه دشوار است. از جمله دلایل این امر اینهاست: معمولاً عوامل بسیاری در کار است، بازیگران درس می‌گیرند، حوادث کوچک می‌تواند بر مسیر تاریخ اثر بگذارد، و سرانجام آنچه در نوشته حاضر از همه مهم‌تر است اینکه بسیاری از تعمیم‌های جا افتاده درباره سیاست جهان ممکن است دیگر صادق نباشد. بدین ترتیب به پرسش دوم می‌رسیم که ناظر بر شیوه‌ها و حوزه‌های احتمالی مشابهت گذشته با آینده و سرچشمه‌ها، حوزه‌ها و تبعات تغییر است. به نظر می‌رسد در حالی که سیاست بین‌الملل در بیشتر نقاط جهان از الگوهای پیروی خواهد کرد که گرچه جزئیات آنها غیر قابل پیش‌بینی است ولی رؤس کلی‌شان برای ما آشناست، در میان دولتهای توسعه یافته احتمالاً شاهد اشکال جدیدی از مناسبات خواهیم بود. استدلال سوم من در این راستاست که ایالات متحده با گستره فوق‌العاده وسیعی از گزینه‌های سیاستگذاری مواجه خواهد شد و از همین رو باید به مسائل بنیادینی بپردازد که در جریان جنگ سرد تحت الشعاع دیگر مسائل قرار گرفته بود. ایالات متحده فارغ از تنگناهای پیشین، اهداف بسیاری برای

شکست داخلی بزرگ معادل شکست نظامی بزرگ است. اما این جنگی است که کشور دیگر یا ائتلافی از کشورها برنده آن نیست تا بیدرتنگ خلأ قدرت را پر کند و مجموعه جدیدی از قواعد را برای هدایت رفتار بین‌المللی سازمان دهد. گرچه ایالات متحده همچنان قدرتمندترین کشور جهان است، اما حالت روحی آمریکا - و شاید اقتصاد آن - حتی پس از پیروزی در جنگ خلیج فارس با این موضع همخوانی ندارد.

آینده همچنین از آن روی بی‌سابقه است، که شوروی گرچه به لحاظ اقتصادی و سیاسی ضعیف است ولی همچنان تنها کشوری است که می‌تواند آمریکا را نابود سازد. سایر دولت‌ها که رقبای اقتصادی آمریکا (و نیز شرکای اقتصادی آن) هستند، متحدان نزدیک (و حتی دوستان) آن کشور نیز به‌شمار می‌روند. این ترکیب بندی آن اندازه غریب است که نمی‌توانیم به آسانی چندقطبی بودن نظام را تعیین کنیم. آیا نظام از آن رو که ایالات متحده از نزدیکترین رقیب خود قویتر است یک قطبی است یا به دلیل توزیع منابع نظامی، دو قطبی یا به دلیل سربر آوردن اروپای واحد، سه قطبی یا با توجه به پراکندگی عمومی قدرت، چندقطبی؟ بنابراین حتی اگر قطبی بودن اصلی‌ترین عامل تعیین‌کننده سیاست جهان باشد به دشواری می‌توان گفت که باید انتظار چه را داشت.

از آنجا که نیروهای خارجی نه تنها مهم بلکه برآستی سازنده نظام هستند، مشکل شش‌می هم در راه پیش‌بینی وجود دارد. هنگامی که عناصر با هم رابطه تنگاتنگی دارند - چنان که در سیاست بین‌الملل می‌بینیم - تغییرات در یک بخش از نظام پیامدهایی در سایر عناصر و حلقه‌های بازخورد به وجود می‌آورد. بنابراین مشخصه سیاست بین‌الملل پیامدهای ناخواسته، اثرات ناشی از کنش متقابل، و الگوهای است که با تجزیه نظام به روابط دوجانبه، نمی‌توان آنها را شناخت. برای نمونه، توازن قدرت پایدار (هر چند خونین) می‌تواند حاصل نظامی باشد که در آن همه بازیگران اصلی خواهان غلبه بر دیگرانند یا نظامی که در آن روابط میان بسیاری از زوج‌های کشورها بسیار بد است.<sup>۶</sup> با کنش متقابل و بازخوردهای پیچیده نه تنها علل کوچک معلولهای بزرگی پدید می‌آوردند بلکه پیش‌بینی ذاتاً دشوار می‌شود چرا که ردیابی مسیرهای چندگانه‌ای که از طریق آنها نظام به یک محرک پاسخ می‌دهد حتی پس از وقوع آن محرک هم دشوار می‌باشد چه رسد به برآورد پیشاپیش آن.<sup>۷</sup>

این تصور که سیاست جهانی همچنان مسیر کنونی خود را ادامه خواهد داد و سوسه آمیز اما با توجه به نبود عامل بزرگ و آشکار تنش‌های شوروی و آمریکا نادرست است. این روش پیش‌بینی و سوسه‌انگیز است زیرا با وجود دشواریهای بسیار، نسبتاً قابل کنترل است. اما به هر حال روشی اشتباه است، زیرا تغییر یک عنصر در هر نظام با واکنش دولتها مواجه می‌شود و منجر به تغییرات چندگانه‌ای می‌گردد. اگر برخی از پیامدهای مورد انتظار پایان جنگ سرد نامطلوب باشد، بازیگران سعی در مقابله با آنها خواهند نمود، گرچه مسلماً ممکن است اینگونه تلاش‌ها نتایج بسیار متفاوتی نسبت به نیت بازیگران به‌بار آورد. برای نمونه، ممکن است کشورهای توسعه‌یافته معتقد باشند که پایان تهدید شوروی

معمولاً پایدارتر از نظام‌های چندقطبی باشند این بدان معنا نیست که آینده از گذشته بی‌ثبات‌تر است. ممکن است عوامل دیگری آن حکم را بی‌اثر کند یا با عنصر قطبیت نظام چنان تعامل نماید که قضاوت کلی درباره نفوذ عنصر اخیر را ناممکن سازد. آشکارترین عامل همانگونه که والتس و مرشایمر یادآور می‌شوند وجود جنگ‌افزارهای هسته‌ای است: شاید در دوره‌هایی که اینگونه جنگ‌افزارها وجود نداشت نظام‌های دو قطبی پایدارتر از نظام‌های چندقطبی بود اما امروزه ممکن است وارونه این حکم درست باشد.

سوم یادگیری و کسب آگاهی درباره سیاست بین‌الملل می‌تواند در حکم پیشگویی و عمل برخلاف آن باشد. گرچه نباید درباره تأثیر تحقیق بر سیاست جهانی مبالغه کرد ولی ممکن است بازیگران با توجه به نظریه‌های دانشگاهی رفتار خود را به گونه‌ای تغییر دهند که آن نظریه‌ها را بی‌اعتبار سازد. برای نمونه، اگر محققان دریابند که بازیگرانی که در پیشگاه عموم و نه بطور خصوصی دیگران را تهدید می‌کنند بندرت لاف می‌زنند، آنگاه کسانی هم که لاف می‌زنند، می‌توانند تهدیدات خود را بصورت علنی مطرح سازند. یا اگر نظریه پردازان، دولتمردان را متقاعد سازند که ویژگی همگرایی منطقه‌ای وجود فرایندهای تسری (spill-over) است که طی آنها گامهای کوچک به سوی هماهنگی اقتصادی به‌همگرایی بیشتری نسبت به آنچه در ابتدا تصور می‌شد منجر می‌گردد، آنگاه کسانی که نمی‌خواهند این نتیجه حاصل شود ممکن است از برداشتن گامهای اولیه امتناع ورزند. گذشته از این، هنگامی که بازیگران در پی برتری یافتن بر دیگران هستند، ممکن است تعمیم‌ها عمر بسیار کوتاهی داشته باشند، چون ممکن است هر طرف از اطلاعات جدید برای برآورد چگونگی رفتار دیگران استفاده کند و بر آنها پیشدستی جوید.<sup>۵</sup>

چهارم، چون محیط خارجی کاملاً تعیین‌کننده رفتار ملی و نتایج بین‌المللی نیست، مجال قابل ملاحظه‌ای برای انتخاب‌های مردم و دولتمردان وجود دارد. از آنجا که ایالات متحده پرنفوذترین قدرت جهان است، پیش‌بینی آینده سیاست جهان ما را ملزم می‌سازد که آینده سیاست خارجی آمریکا را پیش‌بینی کنیم. از آنجا که آینده سیاست خارجی آمریکا شدیداً تحت تأثیر ارزشها، اولویت‌ها و اعتقادات رؤسای جمهور خاص قرار دارد پیش‌بینی آینده سیاست جهان به شکل خاصی با تردید آمیخته است و چون منابع داخلی که هم گسترده‌تر و هم تغییرپذیرند به سیاست خارجی آمریکا شکل می‌دهند، این کار چندان آسانتر نیست.

حتی اگر محیط خارجی دست‌بالا را داشته باشد، مانع پنجمی در برابر پیش‌بینی وجود دارد: وضع کنونی جهان بی‌سابقه است. گرچه هر عصری برای کسانی که در آن دوره زندگی می‌کنند منحصر به فرد به نظر می‌رسد، حدس من این است که حتی نسل‌های بعدی هم دهه ۱۹۹۰ را منحصر به فرد خواهند دانست. سیاست جهانی بندرت بدون یک جنگ بزرگ، از نو نظم پیدا کرده است. در واقع، با نگاه به رفتار و شرایط اتحاد شوروی می‌توان نتیجه گرفت که اتحاد شوروی جنگ را باخته است. و

به تنش های میان خود آنها خواهد افزود و در نتیجه تلاش های خود را برای همکاری با یکدیگر و به حداقل رساندن برخوردها دوچندان سازند. اما البته، اگر یکی از این دولت ها متوجه شود که دیگران چنین خواهند کرد، می تواند از عقلانیت آنها سوء استفاده کند و در صدد کسب امتیازات یک جانبه بر آید.

این دو استدلال آخر در مورد دلیل دشوار بودن پیش بینی، بحث انگیز تر از بقیه است. جریان سیاست بین الملل تا اندازه زیادی مشروط به شرایط خاص و وابسته به مسیرهاست.<sup>۸</sup> تاریخ اهمیت دارد. رویدادهای خاص می تواند سیاست جهان را وارد مسیرهای کاملاً متفاوتی سازد.<sup>۹</sup> استیفن جی گولد (Stephe Jay Gould) استدلال مشابهی برای تکامل ارائه می دهد. انتخاب طبیعی، نقش مهم شانس و تصادف را منتفی نمی سازد. اگر برخی اشکال حیات نابود می شدند یا اشکال دیگر از اعصار متمادی قبل به حیات خود ادامه می دادند. و البته هیچ گونه اصل کلی یا قانون علمی وجود ندارد که این امر را منتفی سازد. حیات به شیوه ای بسیار متفاوت تکامل می یافت.<sup>۱۰</sup>

اگر سیاست بین المللی در این الگو بگنجد، آنگاه برای پیش بینی وضع جهان در ۲۰ سال بعد، باید دانست که سال آینده چه اتفاقی خواهد افتاد و این شرط بسیار دشواری است. هر چند اثبات این گفته ناممکن است، رویدادهای واقعی یا فرضی چندی وجود دارد که می تواند قابل قبول بودن این ادعا را نشان دهد. برای نمونه، تاریخ جهان پس از سال ۱۹۱۸ به شکلی قاطع نه تنها تحت تأثیر وقوع جنگ جهانی یکم قرار داشت بلکه از این واقعیت هم تأثیر می پذیرفت که این جنگ در زمانی خاص و با کشورهای خاصی در هر طرف در گرفت. حتی اگر در طی آن دهه نوعی جنگ جهانی اجتناب ناپذیر بود باز به دشواری می توان گفت که می بایست جنگی در تابستان ۱۹۱۴ روی دهد. و اگر این جنگ دیرتر یا زودتر رخ می داد، پس از جنگ جهان متفاوتی به وجود می آمد. پیامد جنگ تحت تأثیر تصادفات هم قرار داشت. اگر شخصیت ویلسن جور دیگر بود یا قوه تشخیص و داوری او در اثر سکنه قلبی آسیب نمی دید، ممکن بود ایالات متحده به جامعه ملل بپیوندد.<sup>۱۱</sup> بدون جنگ کره، بسیاری از مشخصه هایی که برای جنگ سرد می شناسیم - بودجه های سنگین دفاعی، ناتوی تا دندان مسلح، دشمنی بزرگ چین و آمریکا، و تعهدات امنیتی آمریکا در سرتاسر جهان - احتمالاً به وجود نمی آمد.<sup>۱۲</sup>

با نگاه به آینده می توان گفت که چه بسا جنگ خلیج فارس نیز بر جنبه هایی از دوره پس از جنگ سرد تأثیر مشابهی گذارد. اگر به اوت ۱۹۹۰ یا حتی اکتبر ۱۹۹۰ یا ژانویه ۱۹۹۱ برمی گشتیم می شد تصور انواع خط مشی ها و نتایج را کرد که هر یک به جهان کاملاً متفاوتی ره می برد. اگر به تجاوز عراق پاسخ داده نمی شد، وضع جهان کاملاً متفاوت از آن چیزی بود که در صورت تحمیل مجازات های اقتصادی و سازش ناپذیرتر شدن صدام به وجود می آمد و این خود متفاوت از جهانی می بود که پس از جنگ خلیج فارس ایجاد شد. حتی روشنتر از این آینده سیاست جهان به این بستگی خواهد داشت که آیا شوروی موفق به حفظ

تمامیت ارضی خود خواهد شد یا به شکلی مسالمت آمیز از هم فرو خواهد پاشید یا بر اثر یک جنگ داخلی پاره پاره خواهد شد. این نیز به نوبه خود ممکن است تحت تأثیر حوادث یوگسلاوی واقع شود: شاید اگر جنگ داخلی در این کشور پیش از تعیین یافتن اوضاع در شوروی شدت گیرد، چه بسا با در سهای ملموسی که از آن گرفته می شود احتمال بروز خشونت گسترده میان جمهوریهای جانشین کاهش یابد.<sup>۱۳</sup> همچنین نحوه بروز و حل بحران تجاری بعدی میان آمریکا و ژاپن می تواند بر مناسبات بلندمدت این دو کشور تأثیری همیشگی گذارد. گذشته از این، نحوه توسعه روابط تجاری ژاپن و آمریکا بر نظام اقتصادی بین المللی در سطح جهان تأثیر نیرومندی خواهد گذاشت.

می توان گفت که این ادعاها نقش احتمال و تصادف را مبالغه آمیز جلوه می دهد زیرا قدرت ساختار نظام بین الملل و دیگر نفوذهای ریشه دار را دست کم می گیرد. هر چند حوادثی مانند جنگ خلیج فارس قابل پیش بینی نیست اما آنها جهان را وارد مسیر کاملاً متفاوتی نمی سازند. در عوض، سیاست شبیه راههایی است که به جای آنکه از هم دور شوند، یکدیگر را قطع می کنند.<sup>۱۴</sup> تکان هایی که وارد می شود ممکن است جهان را وارد این یا آن مسیر کند اما نهایتاً عوامل زیربنایی، جهان را به مسیری باز می گرداند که در صورت نبود این رویدادهای «منحرف سازنده» باید پیموده می شد. با این حال، در سیاست بین الملل چنین ادعایی تنها در صورتی قابل قبول به نظر می رسد که ساختار بین المللی تعیین کننده بیشتر رفتارها باشد. می توان گفت که این وضع در سالهای رقابت آمیز تر جنگ سرد مصداق داشته است، اما احتمالاً در مورد بسیاری از جنبه های سیاست جهان در عصر حاضر صادق نیست.

آخرین دلیل برای دشوار بودن پیش بینی، ما را به این پرسش می رساند که جهان جدید تا چه اندازه متفاوت خواهد بود. حتی اگر بدانیم که چه قوانینی در گذشته صادق بوده است و حتی اگر آنها نسبت به جزئیات و خصوصیات فردی حساس نباشند، این شناخت در صورتی که خود آن قوانین کلی دیگر معتبر نباشند، راهنمای خوبی برای آینده نیست. استیفن جی گولد در کتاب پیکان زمان و چرخه زمان به بحث درباره مکاتب فکری مربوط به زمین شناسی بر حسب استعارات جهت دهنده بنیادی آنها می پردازد. یک مکتب، تاریخ کلان زمین را بر حسب چرخه هایی مطالعه می کند که در آنها از یک مرحله به مرحله دیگر می رویم، اما خود مراحل، در طی چرخه های منظم تکرار می شوند. مکتب دیگر معتقد به تغییر دائم زمین در یک جهت است.<sup>۱۵</sup> هر یک از این دیدگاهها می تواند عنصری از حقیقت را در خود داشته باشد و ما باید نسبت به پاسخ های بدون قید و شرط بدگمان باشیم. اما پرسش از میزان و چگونگی شباهت مسیر حرکت تاریخ بین الملل به یک چرخه یا یک پیکان، پرسش مفیدی است.

اگر قوانین ما زمان مند باشد - اگر مسیر تاریخ به یک پیکان یک طرفه شبیه باشد - برخی از آموخته های ما به فهم آینده کمکی نمی کنند. برای نمونه، بسیاری از مفسران گفته اند که اتحادها تازمانی پایدار می مانند که

می‌کند همچنان به جای خود باقی است. بسیاری از علت‌های خاص منازعه مانند میل به کسب حیثیت و اعتبار بیشتر، رقابت‌های اقتصادی، ملت‌گرایی‌های متخاصم، دیدگاه‌های متنافر درباره مشروعیت و معیارهای ناسازگار برای آن، دشمنی‌های مذهبی، و سوداهای ارضی نیز همچنان به قوت خود باقی است. به‌طور کلی، هم تجاوز و هم افزایش مداوم ناامنی و تنش هنوز می‌تواند صلح را برهم زند. اما آیا شرایط زاینده این نیروها هنوز مانند گذشته غالب است؟ آیا نیروهایی که خشونت را مهار می‌کنند مانند گذشته یا بیش از آن قوی هستند؟

پاسخ‌ها بسته به مناطق مختلف جهان می‌تواند متفاوت باشد. حتی در نقاطی که تغییرات بنیادی رخ نداده است، نخستین هفت مانعی که برای پیش‌بینی برشمردیم همچنان به جای خود باقی است. اما در مورد اینگونه مناطق دستکم می‌توان گفت که متغیرها و روابطی که در گذشته فعال بودند همچنان یا برجا خواهند بود. از سوی دیگر، در جایی که الگوی پیکان زمان غالب است، نخستین وظیفه ما می‌تواند وظیفه‌ای سلبی باشد؛ یعنی طرح این ادعا که برخی از الگوهای آشنا احتمالاً تکرار نخواهند شد. در مورد برخی مسائل دستکم می‌توان خطوط کلی ترتیبات جدید را تشخیص داد و در مورد مسائل دیگر هنوز نمی‌توان آنچه را که به وقوع خواهد پیوست تعیین کرد.

### جهان توسعه یافته

الگوی پیکان زمان (time's arrow) به بارزترین شکل در جهان توسعه یافته مصداق دارد: به دشواری می‌توان تصور کرد که چگونه ممکن است جنگی میان ایالات متحده، اروپای غربی و ژاپن دستکم بدون بروز تغییرات داخلی انقلابی در آنها که از قرار معلوم بارکود شدید اقتصادی در پیوند است رخ دهد. در واقع، صلح میان این کشورها امری مقدر است: دلایل زیادی برای این امر وجود دارد، که احتمالاً هر يك از آنها برای اثبات اینکه چرا آنها باید با هم در صلح باشند کافی است.<sup>۱۹</sup> یکی از نشانه‌های دگرگونی عمیق این است که گرچه هدف اولیه بریتانیا همواره جلوگیری از سلطه يك قدرت بر اروپا بوده است ولی امروزه حتی آن دسته از انگلیسی‌هایی که مخالف پیوستن به جامعه اروپا یا گسترش حاکمیت سیاسی این جامعه هستند اندیشه دست زدن به جنگ برای جلوگیری از تشکیل آن را به ریشخند می‌گیرند. آمریکا نیز برای جلوگیری از سلطه آلمان بر اروپا دست به جنگ زد، اما در دوره جنگ سرد از همگرایی اروپا حمایت نمود و هنوز نیز دید مساعدی نسبت به آن دارد، هر چند که آلمان رهبری آن را در دست داشته باشد.<sup>۲۰</sup> به همین ترتیب، اگر سیاست بین‌الملل در غرب تغییری نکرده بود، در نبود نظام دو قطبی به دشواری می‌شد فهمید که چرا امروزه آمریکا از نیروهای هسته‌ای فرانسه و انگلیس ترسی به دل راه نمی‌دهد هر چند که با همین نیروها هم می‌توان آمریکا را از روی نقشه جغرافیا پاک کرد. يك آزمایش برای اینکه بدانیم آیا منطق پذیرفته شده سیاست بین‌الملل همچنان میان

دشمن مشترکی وجود داشته باشد و بر این پایه نتیجه می‌گیرند که ناتو بزودی منحل خواهد شد. اما حتی اگر این تعمیم تاریخی صحیح باشد، چنانچه نقش‌ها و انگیزه‌های تشکیل اتحاد تغییر کرده باشد، این تعمیم ممکن است دیگر صدق نکند. به همین ترتیب، حتی اگر دوره‌های پیشین چندقطبی بودن نظام ناپایدار بوده است، ممکن است جهان چندقطبی آینده این مشخصه را نداشته باشد. باید بفهمیم که چرا برخی تعمیم‌ها در گذشته صادق بوده است و ببینیم که آیا محرک‌های اساسی سیاست بین‌الملل در يك محیط تغییر یافته، می‌تواند این تعمیم‌ها را به شکلی متفاوت جلوه‌گر سازد یا نه.

در برخی موارد، تعمیم‌ها دیگر مصداق ندارد، گرچه قوانین بنیادی زاینده آنها همچنان معتبر است. احتمالاً دولتمردان راهمچنان ملاحظات مربوط به امنیت ملی راهنمایی خواهد کرد، اما چنانچه مسائل فراروی آنها و راه‌حل‌های مدنظرشان متفاوت باشد رفتار آنها هم دگرگون خواهد بود. احتمالاً این امر همچنان صحت دارد که دولتها اگر بپندارند با پرهیز از جنگ، خسارات سنگینی متحمل خواهند شد، بیشتر احتمال درگیر شدنشان در جنگ می‌رود تا حالتی که برای استفاده از فرصت‌ها و کسب دستاوردها وارد جنگ می‌شوند.<sup>۱۶</sup> اما همین قانون اگر تغییراتی در بزرگی و نوع تهدیدات به وجود آید، شکل متفاوتی به خود خواهد گرفت. همچنین ممکن است که همراه با تغییر شرایط، اهمیت يك الگو نیز تغییر یابد. برای نمونه، همواره دیده‌ایم که دموکراسی‌های لیبرال با هم نجنجیده‌اند، اما در مقایسه با گذشته امروزه از این تعمیم جهان بسیار صلح‌آمیز تری به دست می‌آید چرا که امروزه بسیاری از دولتهای قدرتمند، دموکراسی هستند. تغییرات حادثی هم امکان دارد گرچه احتمال وقوع آنها کمتر است: ممکن است ماهیت ارتباط‌های بنیادی بین متغیرها - یعنی خود قوانین - تغییر کند. بنابراین ممکن است برخلاف گذشته دولتمردان دیگر برای امنیت اولویت بالایی قائل نباشند. البته اگر ما نظریه‌های خود را به اندازه کافی به شکل کلی بیان کنیم - برای نمونه بگوییم مردم در پی پیشینه کردن مطلوبیت مورد انتظار خود هستند - ممکن است این نظریه‌ها تغییری پیدا نکنند اما اگر خود مطلوبیت‌ها و باورهایی که در مورد نحوه حصول آنها وجود دارد تغییر کند این عدم تغییر دیگر اهمیت چندانی نخواهد داشت.

### چه چیز ثابت است و چه چیز تغییر یافته است

تفکر چرخه‌ای مویب این مطلب است که سیاست جهان با آزاد شدن از محدودیت‌های جنگ سرد، به الگوهای پیشین باز خواهد گشت.<sup>۱۷</sup> بسیاری از تعمیم‌های بنیادی سیاست بین‌الملل بدون تغییر باقی مانده است: هنوز سیاست بین‌الملل هر چه و مرجع‌آمیز است یعنی هیچگونه حاکمیت بین‌المللی وجود ندارد که قادر به وضع قوانین و توافقات و اجرای آنها باشد.<sup>۱۸</sup> بن بست امنیت نیز همراه با مشکلاتی که برای دولتهای مایل به همکاری که الزامات امنیتی همسازي ندارد ایجاد

تولید چنین سلاح‌هایی کمکی در جهت تحقق اهداف توسعه طلبانه‌شان نخواهند کرد. از آنجا که نیروهای هسته‌ای فرانسه و بریتانیا احتمال بالا گرفتن هرگونه زودخوردی در اروپا را افزایش می‌دهد از احتمال وقوع جنگ می‌کاهد و بنابراین نه تنها تهدیدی برای آمریکا نیست بلکه همچنان مورد استقبال این کشور خواهد بود.

کاهش سود جنگ - چون هزینه‌های قابل انتظار منازعه مسلحانه میان کشورهای توسعه یافته بسیار بالاست، تنها قویترین فشارها برای جنگ می‌تواند چنین نتیجه‌ای به بار آورد. با این حال، تصور هرگونه انگیزه قابل ملاحظه‌ای برای جنگ دشوار است. سطح بالای وابستگی متقابل اقتصادی میان دولت‌های توسعه یافته نه تنها هزینه‌های جنگ را افزایش می‌دهد، بلکه منافع صلح را نیز فزوتتر می‌سازد. حتی در مورد روابط آمریکا - ژاپن هم که نشان دهنده بیشترین تنش‌هاست هیچ کس توضیح نداده است که چگونه جنگ می‌تواند به منافع یکی از این دو کشور خدمت کند.<sup>۲۳</sup> این ادعا را که میزان چشمگیر همگرایی بواسطه غیرقابل تحمل کردن هزینه‌های جنگ برای دولت‌ها مانع از وقوع آن می‌شود اغلب به نادرستی به کتاب توهم بزرگ (Great Illusion) نورمن انجل (Norman Angell) نسبت داده‌اند و در گرفتن جنگ جهانی اول چند سال پس از انتشار این کتاب بر برهانی بر نادرست بودن این موضع دانسته‌اند. اما چنان که از عنوان کتاب انجل برمی‌آید این اعتقاد که جنگ می‌تواند دستاوردهای اقتصادی داشته باشد توهمی بیش نیست.<sup>۲۴</sup> این گفته همان اندازه که تجویزی بود توصیفی هم بود و توصیف اگر بدیهی باشد، دیگر ضرورتی برای تجویز وجود ندارد. تبعات این امر برای روزگار ما آشکار است: هر چند واقعیات عینی وابستگی متقابل مهم است، باید پرسید که عامه مردم، نخبگان و دولتمردان چگونه به این واقعیات عینی نگاه می‌کنند.

نه تنها میزان بلکه انواع وابستگی متقابل نیز اهمیت دارد. اگر دولتمردان با تیزبینی به بررسی اوضاع بپردازند، نه تنها نگران میزان و جریان تجارت و سرمایه خواهند شد بلکه همچنین نگران خواهند شد که اگر این جریان‌ها متوقف شود، چه بر سر دولتهای رفاهی‌شان خواهد آمد.<sup>۲۵</sup> پس این واقعیت که امروزه سطح تجارت میان کشورهای توسعه یافته بیشتر از سال ۱۹۱۴ است، ممکن است کم اهمیت‌تر از این واقعیت باشد که سرمایه‌گذاری خارجی مستقیم بیشتر شده است و بسیاری از شرکتهای، حتی اگر رسماً چندملیتی نباشند، دارای پیوندهای بین‌المللی مهمی هستند.<sup>۲۶</sup> برای دولتها و شرکتهای پیدا کردن جانشین برای پیوندهای مالی‌ای که بوسیله منازعه یا جنگ از هم گسیخته می‌شود از یافتن جانشین برای کالاهایی که مبادله می‌شود، دشوارتر خواهد بود.

روی دیگر سکه این است که تداوم میزان بالای مبادلات اقتصادی ممکن است به نحو قابل ملاحظه‌ای ثروت دولت‌های هر دوسوی مبادله را افزایش دهد. البته، این امر بنیاد استدلال به نفع نظامهای اقتصادی بین‌المللی آزاد را تشکیل می‌دهد و تاریخ جهان توسعه یافته در دوران پس از جنگ قویاً با آن همخوانی دارد. حتی آنهایی که خواهان نوعی حمایت

دولتهای توسعه یافته اعتبار دارد یا نه، این است که ببینیم آیا چنین ترسی به وجود خواهد آمد یا نه. یک آزمایش مشابه - ولی برهم زنده‌تر - این خواهد بود که ببینیم آیا آلمان و ژاپن که از محدودیتهای امنیتی جنگ سرد رها شده‌اند، به موجب این قاعده قبلی که قدرتهای بزرگ حتی در غیاب یک تهدید آشکار در پی دستیابی به قدرتمندترین و حیثیت‌زاترین سلاحهای نظامی موجود بر خواهند آمد، جویای دستیابی به جنگ افزارهای هسته‌ای خواهند شد یا نه (البته اگر تصمیم این دو کشور برای «هسته‌ای شدن» زاده ترس از اتحاد شوروی یا چین باشد، این نشان دهنده استمرار اعتبار منطقی پذیرفته شده سیاست بین‌الملل میان کشورهای توسعه یافته نخواهد بود).

این گسست‌های چشمگیر از گذشته و وضعیت صلح آمیز کلی غرب را باید بر اساس افزایش هزینه‌ها و کاهش سودهای جنگ و در ارتباط با آن، تغییر رژیم‌ها و ارزشهای داخلی تبیین کرد. جلوتر گفتم که گاه رویدادهای خاص، تاریخ را به مسیری تازه می‌اندازد. اما این تغییرات در جهان توسعه یافته آنقدر عمیق، قدرتمند و بهم گره خورده است که هیچ رویداد قابل پیش بینی نمی‌تواند به آسانی آنها را منتفی سازد.

افزایش هزینه‌های جنگ - احتمالاً هزینه‌های جنگ میان دولت‌های توسعه یافته حتی اگر سلاحهای هسته‌ای هم در کار نباشد هنگامت خواهد بود.<sup>۲۱</sup> اما این سلاحها وجود دارند و با افزایش باز هم بیشتر هزینه‌های جنگ، شانس صلح را نیز افزایش خواهند داد. این چیزی است که در مورد آن توافق عمومی وجود دارد. بسیاری از تحلیل‌گران معتقدند که بازدارندگی متقابل (mutual deterrence) نه تنها به معنی این است که هر قدرت هسته‌ای می‌تواند از یک حمله مستقیم برضد خود جلوگیری کند، بلکه به این معنی هم هست که جلوی چیز دیگری را نمی‌توان گرفت - یعنی اینکه متحدان نمی‌توانند زیر چتر هسته‌ای پناه گیرند و «بازدارندگی گسترده» (extended deterrence) خواب و خیالی بیش نیست. با این حال، همان طور که درجایی دیگر گفته‌ام هم منطقی و هم سوابق تاریخی نشان می‌دهد که این حکم نادرست است.<sup>۲۲</sup> از آنجا که بالاگیری غیر عمدی جنگ همواره امکان دارد چه بسا جنگ متعارفی که قدرتی هسته‌ای در آن درگیر باشد به ناپودی هسته‌ای بینجامد.

در دوران جنگ سرد، خطر بالاگیری به این معنی بود که حتی اگر غرب نه توان وارد کردن ضربه اول و دفاع غیرهسته‌ای مناسبی داشت باز ایالات متحده می‌توانست از اروپای غربی حمایت کند. ولی در دوران کنونی بدان معنی است که دولتهای اروپایی حتی اگر دارای جنگ افزارهای هسته‌ای نباشند، برخی از امتیازات بازدارنده ناشی از داشتن چنین سلاحهایی را به دست می‌آورند. چون دولتمردان می‌دانند که هر جنگی در اروپا می‌تواند منجر به فاجعه هسته‌ای گردد، نسبت به تجاوز و حتی ایجاد بحران تمایلی از خود نشان نخواهند داد. این امر از انگیزه‌های گسترش سلاحهای هسته‌ای بشدت می‌کاهد: سلاحهای هسته‌ای برای تضمین امنیت دولتهای اروپایی مانند آلمان که فاقد چنین جنگ افزارهایی است ضروری نیستند و به این قبیل کشورها به فرض

وابسته شود. اگر آنها احساس می‌کردند که امنیت‌شان به خطر خواهد افتاد بهای افزایش ثروت خود را بسیار زیاد می‌دیدند و بنابراین تعجب آور نیست که سایر مناطق تجربه موفق اروپا را آغاز نکرده‌اند.

هنگامی که دولتها از هم بهراسند، وابستگی متقابل می‌تواند منازعه را شدت بخشد.<sup>۲۰</sup> بنابراین، در وضع جاری دستکم يك حلقه‌باز خورد تقویت‌کننده وجود دارد: وابستگی متقابل تا حدودی به این دلیل توسعه یافته است که انتظار صلح، و مزایای اقتصادی ناشی از روابط نزدیک اقتصادی به نوبه خود صلح را محتمل‌تر ساخته است. در اوایل قرن بیستم یعنی هنگامی که با وجود تجارت قابل ملاحظه بریتانیا و آلمان هر يك از آن دو می‌ترسید که تلاش‌های اقتصادی تقویت‌کننده طرف مقابل، نهایتاً امنیت خودش را تضعیف کند تبعات سیاسی وضع اقتصادی بسیار متفاوت بود. همانطور که يك ناظر بریتانیایی پس از سفری طولانی به آلمان گفت: «هر يك از این دودکش‌های کارخانه‌های جدید تویی است که به سوی انگلستان نشانه رفته است.»<sup>۲۱</sup> امروزه رشد قدرت اقتصادی و سیاسی دولت دیگر تنها در صورتی نگران‌کننده است که به شکل مستقیم به دولت خودی صدمه بزند؛ این امر دیگر به خودی خود مایه کاهش توان دولت خودی برای حفاظت از منافع خویش در جنگ بعدی شناخته نمی‌شود. ساموئل هانتینگتون مدعی است که پاسخ به این پرسش که چرا آمریکایی‌ها این اندازه نگران چالش ژاپنی‌ها هستند بسیار روشن و سراسر است: «ایالات متحده به همان دلیل امروز نگران ژاپن است که زمانی از شوروی نگران بود. آمریکا آن کشور را تهدید بزرگی برای تفوق خود در یکی از عرصه تعیین‌کننده قدرت می‌داند.»<sup>۲۲</sup> امروز روشن نیست که پیشرفت اقتصادی يك دولت تهدیدی برای دیگری باشد مگر آنکه احتمال وقوع جنگ میان دو کشور وجود داشته باشد، مزیت نسبی يك دولت، ثروت مطلق دولت دیگر را کاهش دهد یا اینکه دولت نخست، اهرم فشاری به دست آورد که از آن بتواند در درگیری‌های سیاسی مهم استفاده کند. نخستین شرط در مورد روابط آمریکا و ژاپن صدق نمی‌کند و مطمئناً صادق بودن دو شرط دیگر در مورد این دو کشور هم جای بحث دارد. اگر نگاه رقبا به جنگی باشد که در آینده صورت خواهد گرفت معنا و تبعات رقابت متفاوت از زمانی خواهد بود که انتظار می‌رود کنش‌های متقابل مسالمت‌جویانه باشد.

دگرگونی رژیم‌ها و ارزش‌های داخلی - دگرگونی روابط میان دولتهای توسعه‌یافته تا حدودی نتیجه تغییر دیدگاه و ارزشهای بنیادی است. همانطور که جان مولر (John Mueller) خاطر نشان ساخته است جز در شرایط کاملاً نومییدانه، جنگ دیگر امری خوب و حتی افتخارآمیز تلقی نمی‌شود.<sup>۲۳</sup> دیگر هیچ رهبر غربی مانند هلموت فن مولتکه (Helmuth von Moltke) رئیس ستاد کل آلمان صحبت یا حتی فکر نمی‌کند. وی در نامه‌ای به همسرش در سال ۱۹۱۱ نوشت:

اگر بار دیگر با سرافکنندگی از میدان خارج شویم و اگر با عزمی جزم ادعای خود را با نیروی شمشیر به کرسی نشانیم، من از آینده امپراتوری آلمان نومید خواهم شد. آنگاه از کار کناره خواهم گرفت. اما پیش از

دولتی هستند شکی ندارند که تجارت برای رونق و شکوفایی ضروری است. آنچه که برای بررسی روابط سیاسی میان کشورهای توسعه‌یافته از همه با اهمیت‌تر است این که هیچ کس در هیچ يك از این کشورها معتقد نیست که کشورش می‌تواند با فتح يك کشور دیگر ثروتمندتر از وضعی شود که با تجارت با همان کشور می‌تواند به دست آورد. این امر تا حدودی به این دلیل است که روش‌های کنترل يك کشور اشغال شده با عملکرد شایسته‌ی اقتصادپساصنعتی سازگار نیست.<sup>۲۷</sup> مردم هر کشور گاه به دلایل خوبی می‌توانند اعتقاد پیدا کنند که اگر دیگران عملکرد ضعیف‌تری داشته باشند، سرنوشته خود آنها بهتر خواهد شد یا ممکن است مشکلات خود را به گردن رقابت اقتصادی شدید و ناعادلانه بیندازند، اما این بدان معنی نیست که آنها معتقدند که اگر شرکای آنها دچار شکستهای اقتصادی قابل ملاحظه‌ای شوند، احتمال رونق وضع اقتصادی آنها افزایش می‌یابد.

اما این اعتقاد که رفاه اقتصادی یکی در گروه رفاه اقتصادی دیگران است برای ایجاد صلح کافی نیست. نزد مردم بسیاری از ارزشها مهم‌تر از ثروت است. میزان بالای وابستگی متقابل اقتصادی مانع در گرفتن جنگهای داخلی نشده است، گرچه ممکن است عامل بازدارنده‌ای برای آنها بوده باشد. شاید اگر کشورها به این خوبی یکپارچه نشده بودند منازعات داخلی بیشتری رخ می‌داد. این امر می‌تواند به تبیین اینکه چرا کشورهای مدرن بندرت دستخوش ناآرامی‌های خونین می‌شوند کمک کند. با این حال تبیین‌های بدیل نیز امکان‌پذیر است و جنگ داخلی اسپانیا و ناآرامی‌های کنونی در یوگسلاوی، چکسلواکی و اتحاد شوروی دستکم نشان می‌دهد که بالا رفتن سطح همگرایی از آنچه که مشخصه نظام بین‌المللی کنونی است مانع بروز منازعه مسلحانه نمی‌شود.

این امر که ثروت هدف اصلی ملی نیست بویژه در سیاست بین‌الملل مصداق دارد. نه تنها دولتها برای حفظ امنیت، استقلال عمل و گسترش ارزشهایشان بهای زیادی می‌پردازند، بلکه محاسبه سود اقتصادی تحت تأثیر بافت بین‌المللی قرار دارد. هر چند نظریه اقتصادی می‌گوید بازیگر تنها باید به نحوه تأثیر هر انتخاب اقتصادی بر خودش بیندیشد، کسانی که می‌ترسند مبادا مجبور به جنگ شوند، باید نگران مزیت نسبی و همچنین دستاوردهای مطلق باشند.<sup>۲۸</sup> گذشته از این، دولتهایی که بیشتر متکی به دیگران هستند تا دیگران متکی به آنها، در مقابل فشار آسیب‌پذیرتر خواهند بود. این حقیقتی است که دولتهای بالکان پیش از جنگ جهانی دوم به آن پی بردند.<sup>۲۹</sup>

هنگامی که دولتها انتظار دارند با هم در صلح بسر برند، هم ترس از وابستگی و هم علاقمندی به دستاوردهای نسبی، کمتر می‌شود. در حقیقت، انتظار داشتن روابط صلح‌آمیز شرط لازم برای تشکیل بازار مشترک اروپایی بوده است؛ رشد وابستگی متقابل در جهان توسعه‌یافته به يك اندازه هم نشانه و هم علت تغییرات بنیادی در سیاست بین‌الملل است. اگر اروپاییان بر این باور بودند که این تغییرات مهم آنها را به سمت انفجار سوق می‌دهد، اجازه نمی‌دادند که اقتصادهایشان تا این حد به هم

تقدیم استعفایم، ارتش رامنحل و کشورمان را تحت الحمایه ژاپن خواهیم کرد. در چنان موقعیتی می توانیم بدون دخالت دیگران و بدون آنکه احق شویم، پول در آوریم.<sup>۳۴</sup>

این احساسات به نظر کهنه می رسد: امروزه می توانیم در جمع دولتهای توسعه یافته شاهد پیروزی منافع بر احساسات باشیم، درست همانگونه که انجل و جوزف شومپتر (Joseph Schumpeter) پیش بینی کرده بودند.<sup>۳۵</sup>

همانطور که جنگ خلیج فارس به یاد ما آورد چنین نیست که دول توسعه یافته با عرض اندام در خارج احساس غرور یا حتی هویت یابی نکنند. اما این انگیزه نسبت به گذشته بیشتر در حاشیه قرار دارد، متوجه دیگر دموکراسی ها نیست و غالباً در خدمت ارزش های اقتصادی قرار دارد تا در مقابل آنها. بخشی از تبیین این دگرگونی را باید در کمرنگ شدن ملت گرایی جست، ملت گرایی به معنای فخر ورزیدن در مورد دستاوردهای ملی خود و مطمئناً به معنای این اعتقاد که کشور خودمان از دیگر کشورها برتر است و باید بر آنها سلطه یابد. پیشرفت به سوی وحدت اروپای غربی با تضعیف دلبستگی به یک ملت به عنوان منبع هویت و خشنودی فردی هم تسهیل و هم امکان پذیر می گردد. احساسات ته نشین شده می تواند برای جلوگیری از وحدت کامل اروپا کافی باشند اما اگر ملت گرایی حتی در سطح اواخر دهه ۱۹۲۰ باقی مانده بود، این فرایند نمی توانست تا این حد پیش رود. شك دارم که بار دیگر به این دوره ها بازگردیم؛ ملت گرایی ملایم اینک ارتباط نزدیکی با دستاوردهای اقتصادی و سیاسی دارد و در نهادهایی تجسم یافته است که به کانون قدرت و احتمالاً وفاداری تبدیل شده اند. ملت گرایی پس از سال ۱۹۱۸ در برخی دولتهای اروپایی (هرچند نه در آلمان) بی اعتبار گردید، اما دلیل این بی اعتباری آن بود که باعث شکست شده بود و نه از آن رو که کمتر ملت گرا بودن، باعث موفقیت می شد.

تغییر ارزشها از نبود درگیرهای ارضی هم هویداست. ظاهراً آلمانی ها دیگر اهمیتی نمی دهند که آلزاس و لورن به فرانسه تعلق داشته باشد؛ فرانسوی ها که اجازه دادند به موجب همه پرسی، ایالت سار به آغوش آلمان بازگردد، به خاطر این زبان ناراحت نیستند و در واقع اصلاً آن را زبان نمی دانند. آلمانی ها به اندازه کافی حس آلمانی بودن داشتند تا به دنبال اتحاد کشورشان باشند، اما به نظر می رسد میل به بازپس گیری «اراضی از دست رفته» در شرق در سطح بسیار پائینی قرار داشته باشد. گذشته از این، اتحاد بر خلاف میل هیچ کشور دیگری صورت نگرفته و برخلاف تظاهرات ملت گرایی اخلاص لگر، مستلزم اظهار حق سلطه یافتن یک کشور بر کشور دیگر نبوده است.

همچنین دولتهای توسعه یافته اینک دارای نظام دموکراتیک هستند و به نظر می رسد که دموکراسی های لیبرال دستکم بندرت با هم می جنگند.<sup>۳۶</sup> در اینجا نیز ارزشها نقش بزرگی دارند. یک دموکراسی با فتح یک دموکراسی دیگر به چه چیزی می تواند دست یابد؟ برای نمونه آمریکا می تواند کانادا را تسخیر کند، اما وقتی بیشتر آن چیزهایی را که

آمریکای خواهد شاهد باشد، در کانادا وجود دارد چرا خواهد چنین کند؟ نه ملاحظات امنیتی و نه میل به بهتر ساختن وضع جهان، یک دموکراسی لیبرال را وادار به حمله به دموکراسی لیبرال دیگری نخواهد کرد.

پیامدهای تغییر روابط میان دولتهای توسعه یافته. در یک کلام، جنگ میان دول توسعه یافته بسیار نامحتمل است، زیرا هزینه های آن بسیار افزایش یافته، دستاوردهایی که می تواند به ارمغان آورد بویژه در مقایسه با راههای جایگزین، کاهش یافته و ارزشهایی هم که دولتها در پی آنها هستند، دگرگون شده است. چهار خصوصیت این تغییرات بسیار مهم است. نخست، آنها عوامل نیرومند تعیین کننده رفتار هستند؛ در مقایسه با این عوامل، تأثیر قطبی بودن نظام بین المللی اندک است. حتی اگر نظامهای چندقطبی کمتر از نظامهای دوقطبی پایدار باشند و حتی اگر جهان آینده چندقطبی باشد باز نمی توان فهمید که نتیجه کار چگونه می تواند خطرناک باشد. نیروهای مقوم صلح در میان کشورهای توسعه یافته آن اندازه قوی است که انگیزه هایی که تحت شرایط دیگر می توانستند بی ثبات کننده باشند، به خشونت نخواهند انجامید.

دوم، سه نوع تغییر با هم تعامل دارند و یکدیگر را تقویت می کنند. هزینه های بالای جنگ با کاستن از ترس هر دولت از منازعه مسلحانه با دیگران، وابستگی متقابل اقتصادی را میسر می سازد. پیوند متقابل سرنوشت اقتصادها به هر یک از دولتها اهرمی برای فشار به رفاه اقتصادی دولت دیگر می دهد و از این رو منازعه سیاسی را محدود می سازد. اما این تحولات اگر در جهت گسترش دموکراسی و تغییر ارزشها نباشد، دارای همین اثر نیست. این تغییرات به نوبه خود مؤید مزایای مشهود صلح است. اگر ملت گرایی دوآتشه و این اعتقاد که مقدر شده است یک کشور بر دیگران سلطه یابد، رواج می داشت، آنگاه خشونت تنهارا رسیدن به اهداف دولت بود. اگر دولتمردان فکر می کردند که توسعه طلبی مایه غرور ملی است ممکن بود خطر هزینه های بالای جنگ را به عنوان یک ابزار اجبار به جان بخرند. بنابراین متمرکز شدن روی هر یک از این عناصر به تنهایی باعث سوءبرداشت در مورد نحوه و علت تغییر جهان می گردد.

سوم، بسیاری از تغییرات در سیاست و ارزشهای اروپای غربی تا حدودی ناشی از جنگ سرد بوده است. منازعه با شوروی حس وحدت بی سابقه ای به وجود آورد و رفاه هر دولت را مایه نفع دیگران ساخت. هر دولت به اندازه ای که در ائتلاف ضد شوروی سهم داشت، می توانست از رشد و قدرت اقتصادی دولتهای دیگر بهره سیاسی ببرد.<sup>۳۷</sup> از آنجا که ناآرامی های اجتماعی یا بی ثباتی سیاسی می توانست ائتلاف را تضعیف نماید، هر کشور خواهان آن بود که دیگر کشورها وضعیت خوبی داشته باشند، مسائل اجتماعی به خوبی اداره شود، و منابع نارضایتی به حداقل برسد. در این حال، تلاش هر کشور برای حل مسائل داخلی خود از طریق صدور آنها به همسایگانش، گران تمام می شد. در حقیقت، از آنجا که اگر هر کشور از دیگر کشورهای ائتلاف شکایت های شدیدی داشت،

بین‌الملل در اروپای شرقی در بهترین حالت نگران‌کننده است.

بیشتر استدلال‌هایی که در بخش قبل در مورد چشم‌اندازهای صلح در اروپای غربی مطرح ساختیم در مورد بخش شرقی این قاره صادق نیست. این بخش مملو از حکومت‌های باثبات و دموکراتیکی نیست که همکاری با یکدیگر و جستجوی منافع خود در رفاه دیگران را یاد گرفته باشند. ملت‌گرایی و نظامی‌گری، خطرناک و شکایات فراوان است، بویژه شکایاتی که ریشه در درگیری‌های قومی و مرزی دارند. حتی اگر استیفن ون‌ورا (Stephen van Evera) راست بگوید که با کاهش قشربندی‌های اجتماعی یکی از علل ملت‌گرایی دوآتشه بر طرف می‌شود<sup>۴۱</sup> باز منابع سنتی کشمکش‌های بین‌المللی برای آن کافی است که ترس از جنگ به روابط میان این دولت‌ها سرایت کند.

با این حال، جنگ‌گریز ناپذیر نیست. دولت‌مردان در می‌یابند که حتی اگر احتمال مداخله شوروی کاهش یافته باشد، هزینه‌های زدوخورد احتمالاً بالاست. همچنین عامل جدید آگاهی اروپای شرقی از این امر که شکوفایی اقتصادی بستگی به دسترسی به بازارهای جامعه اروپا دارد و چنین چیزی برای رژیم‌های بی‌ثبات، اقتدارگرا یا متجاوز امکان‌پذیر نیست، عاملی قدرتمند است. بنابراین صرف وجود جامعه اروپا باید صلح و ثبات را در شرق تشویق نماید.<sup>۴۲</sup> غرب همچنین می‌تواند با ایجاد نهادها، عادات و فرایندهای مناسب از دموکراسی و میان‌روی در اروپای شرقی و اتحاد شوروی حمایت کند، گرچه تعیین میزان این نفوذ دشوار است.<sup>۴۳</sup>

احتمالاً بیشتر چیزها بستگی به تحولات داخلی هر یک از کشورهای اروپای شرقی خواهد داشت (و چگونگی تحولات یک کشور هم می‌تواند بر رویدادهای دیگر کشورها تأثیر بگذارد). اگر نیروهای ملت‌گرایی و نظامی‌گری همچنان مهار شده بمانند، شانس صلح افزایش خواهد یافت.<sup>۴۴</sup> این امر به نوبه خود تا حدودی بستگی به موفقیت برنامه‌های اقتصادی کشورها خواهد داشت. اما چه نتایج مسالمت‌آمیز باشد یا خشونت‌آمیز، عوامل تعیین‌کننده کلی سیاست بین‌الملل در این منطقه احتمالاً عواملی نسبتاً سنتی خواهند بود مانند وجود یا نبود رژیم‌های متجاوز، موازنه آفندی / پدافندی در استراتژی و تکنولوژی نظامی، و سطح مهارت‌های سیاسی و دیپلماتیک رهبران ملی. ناتوانی ما در پیش‌بینی نتایج از این واقعیت ریشه می‌گیرد که نمی‌توانیم در باره مقادیری که تعدادی از متغیرهای کلیدی به خود می‌گیرند مطمئن باشیم. اما بجز تأثیر آرامش بخش امید به پذیرفته شدن از جانب اروپای غربی، متغیرهای دخیل و راه‌های ارتباط آنها با یکدیگر باید کاملاً آشنا باشد.

از آنجا که اروپای شرقی در قاره خود تنها نیست، باید خوش‌بینی قبلی خود در مورد کشورهای توسعه‌یافته را مشروط به شرایطی سازم. احتمالاً بزرگترین خطر برای صلح و ثبات اروپای غربی و به تعبیر گسترده‌تر آمریکا - که البته خطر کوچکی است - وقوع خشونت گسترده - چه بین‌المللی و چه داخلی - در اروپای شرقی و شوروی است. قدرت، جایگاه و تاریخ آلمان به ما می‌گوید که ناراحت‌کننده‌ترین سناریوها با

ائتلاف از هم می‌گسیخت، هر یک از دولت‌ها در پی آن بود که تقاضاهای بالقوه اختلال‌زای خود را تعدیل کند و اگر نزاعی بین دیگران در گرفت، دست به میانجیگری بزند.

اما پایان جنگ سرد به معنی بازگشت به الگوهای قدیمی نخواهد بود. بلکه تغییرات غیرقابل بازگشت است بویژه اگر کشورهای توسعه‌یافته همچنان دارای نظام دموکراتیک باشند و این امری محتمل است. پیوند منافع و هویت متقابل، تغییر روانشناسی‌ها که به موجب آن افراد کمتر خود را با ملت‌های خویش و بیشتر با واحدها، ارزش‌ها و آرمان‌های کلی تر هم‌هویت می‌دانند، نهادهای فوق‌ملی جدید، و این احساس عمومی که دلیلی برای نبرد کشورهای توسعه‌یافته با یکدیگر وجود ندارد، همچنان به جای خود باقی خواهد ماند.

سرانجام، این تغییرات نمایانگر الگوی پیکان‌زمان است: سیاست بین‌الملل میان کشورهای توسعه‌یافته دارای کیفیتی متفاوت از آن چیزی خواهد بود که تاریخ، مارا با آن آشنا ساخته است. جنگ و ترس از جنگ، موتور محرکه سیاست میان ملت‌ها بوده است. مسلماً پایان جنگ به معنی پایان منازعه نیست. دول توسعه‌یافته همچنان از برخی جهات رقیب هم خواهند بود، سعی خواهند کرد با دوز و کلک مقام و موقعیت خود را ارتقا دهند و با یکدیگر چانه خواهند زد. احتمالاً درگیری‌ها و اصطکاک‌ها قابل ملاحظه خواهد بود. در واقع این انتظار مشترک که این درگیری‌ها و اصطکاک‌ها منجر به جنگ نخواهد شد، برخی محدودیت‌های موجود برای ناسازگویی را از میان بر خواهد داشت. اما اگر درگیری‌ها ارزش کاربرد زور را نداشته باشند، و اگر چنین ابزارهایی برای موضوعات مطرح مناسب نباشد توگویی در سرزمینی هستیم که فاقد نقشه است: دولت‌مردان و مردم اگر نه نیازمند مفاهیم نو دستکم نیازمند دیدگاه‌های نو خواهند بود و محققان ناگزیر خواهند شد متغیرهای جدید و نظریه‌های نوی ارائه دهند. گرچه کارل دویچ (Karl Deutsch) و همکارانش بعضی از مسیرهایی را که می‌تواند منجر به تشکیل جامعه امنیتی کثرت‌گرا (pluralist security community) گردد - یعنی گروهی از دولت‌ها که در میان آنها جنگ غیرقابل تصور باشد<sup>۴۵</sup> - مورد کاوش قرار داده‌اند، ولی در مورد چگونگی رفتار کشورها در چنین وضعی بحث‌های نظام‌مند انگشت‌شماری صورت گرفته است.<sup>۴۶</sup>

## اروپای شرقی

با این حال، در سایر مناطق جهان، احتمالاً شاهد چرخه‌های زمانی خواهیم بود. درگیری‌های دوباره قومی در اروپای شرقی و شوروی بمراتب چشمگیرتر از زمانی به نظر می‌رسد که این درگیری‌ها به دست شوروی در ۴۵ و ۷۰ سال قبل سرکوب شده بود. گویی تنها عقب‌به‌زمان را به عقب کشیده‌ایم یا گویی اینها بیمارانی بوده‌اند که بقول اولیور ساکس (Oliver Sacks) پس از درمان و رها شدن از بیماری غربی که آنها را منجمد ساخته بود عمری دوباره یافته‌اند.<sup>۴۷</sup> چشم‌انداز سیاست



حضور این کشور شکل می‌گیرد، به طوری که هرگونه زدوخوردی احتمال کشیده شدن این کشور به شرق را پیش می‌آورد و این ترس را ایجاد می‌کند که نتیجه این امر سلطه آلمان بر قاره اروپا باشد، هر چند که نیت خود این کشور چنین چیزی نباشد.

با این حال وقوع این زنجیره از حوادث نامحتمل است. انگیزه‌های تهاجمی قوی نیست: احتمالاً نه غرب بطور کلی و نه آلمان بطور اخص نمی‌پندارند که با کاربرد زور در شرق می‌توانند چیز زیادی نصیب خود سازند. تهدیدی که ناآرامی‌ها در شرق می‌تواند متوجه منافع ریشه‌دار غرب سازد، مشکل آفرین تر است. این مشکل در صورتی که غرب پیوندهای اقتصادی بیشتری با شرق پیدا کند، ابعاد گسترده‌تری خواهد یافت، ولی حتی تحت این شرایط هزینه استفاده از زور احتمالاً از سودهای مورد انتظار بیشتر خواهد بود. امنیت می‌تواند محرك قویتری در رویارویی با خشونت گسترده باشد. اما فرطینه احتمالاً پاسخ مؤثرتری از مداخله خواهد بود. خشونت در شرق همچنین می‌تواند موج عظیم پناهندگان را به حرکت در آورد و این خود تهدیدی اقتصادی و سیاسی ایجاد خواهد کرد<sup>۴۵</sup>، اما در اینجا نیز نیروی نظامی مناسب‌ترین چاره نخواهد بود. ممکن است ایدئولوژی غرب را به صحنه بکشاند: میل به حمایت از یک دموکراسی نوپا، می‌تواند محرك نیرومندی باشد. اما در حالی که دیپلماسی فعال چیزی است که مطمئناً می‌توان در این وضعیت انتظارش را داشت، زور تنها آخرین تیر تر کش خواهد بود. در کلیه این موارد احتمالی آنچه برای غرب مهم است، میزان انسجام و همبستگی خودش است. اگر مداخله مشترک باشد، خطر از همه کمتر است و در صورتی که یک کشور - بویژه آلمان - به تنهایی عمل کند، خطر بیشتر می‌شود و اگر دولت‌های غربی مختلف به جناح‌ها یا کشورهای مخالف یکدیگر در شرق ببینند، خطر باز هم بیشتر خواهد شد. در این حال هم غرب حتی اگر نتواند از پیامدهای خشونت در اروپای شرقی جلوگیری کند می‌تواند تا حدود زیادی، این پیامدها را کنترل نماید. در واقع، حفظ وحدت غرب شاید مهمترین وظیفه ناتو باشد و به نظر می‌رسد محرك مباحثات سال ۱۹۹۱ درباره نیروی مشترک ناتو برای استفاده بالقوه در اروپای شرقی تا حدود زیادی همین تمایل مشترک به پرهیز از مداخلات یکجانبه باشد.

## جهان سوم

قرار دادن آفریقا، آسیا و آمریکای لاتین ذیل یک عنوان به منزله استفاده از مقوله‌ای بمراتب کلی‌تر از آن چیزهایی است که تاکنون به کار برده‌ام. ناپختگی این مقوله پسمانده از عنوان «جهان سوم» که مطمئناً نوعی اعتراف به شکست فکری است پیداست. جای شک و تردید دارد که توسعه نیافتگی اقتصادی و کمونیست نبودن وجه مشترک معناداری برای کشورها باشد. الگوهای سیاست احتمالاً در مناطق مختلف جهان

سوم باهم متفاوت است.<sup>۴۶</sup> همچنین شاید سیاست بین‌الملل در آمریکای مرکزی و جنوبی همچنان شدیداً تحت تأثیر آمریکا باشد. سیاست بین‌الملل در میان کشورهای زیر خط صحرا در آفریقا احتمالاً همچنان توأم با مقداری خویشننداری خواهد بود و این به آن دلیل است که عدم مشروعیت مرزها همگی آنها را آسیب‌پذیر می‌سازد و بنابراین به آنها انگیزه‌ای قوی برای اجتناب از زدوخورد باهم می‌دهد.<sup>۴۷</sup> گذشته از این، بیشتر کشورهای آفریقایی دارای دولت‌های کاملاً ضعیفی هستند، و این مشخصه‌ای است که همچنان با محدود ساختن منابع قابل استخراج توسط رهبران و میزان چیرگی منافع ملی بر منافع اجتماعی و فردی سیاست‌های داخلی و خارجی این کشورها را تحت تأثیر قرار خواهد داد.<sup>۴۸</sup>

پرسشی که می‌خواهم اینجا مطرح سازم ممکن است زیاد نیاز به تشریح جزئیات نداشته باشد. آیا احتمالاً پایان جنگ سرد منازعات بین‌المللی را در جهان سوم کاهش خواهد داد یا افزایش؟ به دیگر سخن، آیا جنگ سرد مانع بروز بر خورد بوده است یا تشدید کننده آن؟ احتمالاً هر دو. از برخی جهات، در برخی از نقاط جهان و تحت برخی شرایط مانع بر خورد بوده است و در برخی دیگر تشدید کننده آن اما در برآیند کلی جنگ سرد مانع و محدود کننده منازعات بود و از همین رو می‌توان در آینده انتظار منازعات بیشتری را داشت.<sup>۴۹</sup>

بسیاری از تحلیلگران مدعی اند که رقابت ابرقدرتها منازعه را در جهان سوم گسترش می‌داد. پاره‌ای از اوقات، در صورتی که یک ابرقدرت در خواست یک بازیگر محلی برای تضعیف یا دستکم مشغول نگاه داشتن توجه ابرقدرت دیگر را نمی‌پذیرفت، ممکن بود اصلاً زدوخوردی روی ندهد. در موارد دیگر، اگر دولت‌ها یا جناح‌ها امید نداشتند که بتوانند با جلب کمک‌های بیشتر از خارج، ضعف‌های داخلی خود را جبران کنند، منازعات کمتر خونین و دامنه‌دار می‌شد. گذشته از این، خود کمک‌ها بویژه کمک‌های مالی و نظامی، این منازعات را شدیدتر و ویرانگرتر می‌ساخت. جنگ داخلی آنگولا تجسم بخش همین فرایندهاست، گرچه ردپای آنها را می‌توان در سایر کشورها نیز یافت.

اما این تنها قابل رویت‌ترین بخش داستان است. تشخیص میزان کاهش منازعات بر اثر مداخله ابرقدرتها دشوارتر است، زیرا پیامد آن عدم وقوع هیچ حادثه‌ای بوده است. اما این نیز دستکم به همان اندازه مورد قبلی مهم است. هر یک از ابرقدرتها علاقه‌مند بود که ابرقدرت دیگر دستاوردهای چندانی در جهان سوم نداشته باشد و نیز واقف بود که دیگری هم دارای علاقه‌مندی مشابهی است. هر یک می‌دانست که، در بیشتر شرایط، موفقیت بیش از حد چشمگیر خودش یا نوجه‌هایش واکنشی کوبنده به دنبال خواهد داشت. البته شوروی به دلیل تمایلی که برای تغییر وضع موجود داشت از جنبش‌های اخلاص‌گر استقبال و به آنها کمک می‌کرد و در پی یافتن نوجه‌هایی بود که تا حدودی به دلیل ماهیت رژیم داخلی شان، همسایگان‌شان را به چالش بکشند. اما غالباً این نیروهای بومی بودند که خشونت می‌آفریدند و از خارج تحت کنترل

فروپاشی، یا سرنگون خواهند شد (برای مثال اتیوپی) و همین، احتمال آشوبهای منطقه‌ای را بالا می‌برد.

ممکن است جهان سوم لزوماً تاریخ بین‌المللی کشورهای توسعه‌یافته را تکرار نکند. آنچه که الکساندر گرشنکرون (Alexander Gerschenkron) درباره سیاست داخلی نشان داده است، در مورد روابط بین‌الملل نیز صدق می‌کند: کشورهای که پیشگام می‌شوند محیط را چنان تغییر می‌دهند که مسیر حرکت دیرآمدگان متفاوت می‌گردد.<sup>۵۱</sup> حتی بدون مداخله‌های حاد دوره جنگ سرد، ابرقدرت‌ها و دولت‌های اروپایی همچنان نفوذ خود را اعمال خواهند کرد. رهبران جهان سوم هم ممکن است تا حدودی به امید جلب کمک‌های بیشتر، سرمایه‌گذاری وسیع‌تر و دسترس‌ی بیشتر به بازارها جویای تقلید از جهان اول باشند. با این حال در جهان سوم هم مانند اروپای شرقی، کاهش نفوذ ابرقدرت‌ها بروز تجاوز و عدم امنیت متقابل را که الگوهای جافتاده‌ی منازعه بین‌المللی است، تسهیل خواهد کرد. ملت‌گرایی، درگیریهای قومی، و رقابت‌های منطقه‌ای احتمالاً نقش مهمی خواهند داشت. بی‌شک جزئیات امر غافلگیرکننده خواهد بود و پیش‌بینی‌های مشخص دست‌نیافتنی، اما دلیلی وجود ندارد که تصور کنیم چارچوب بنیادی سیاست بین‌الملل چارچوبی ناآشنا خواهد بود.

### گسترش طیف انتخاباتی ایالات متحده

عصر جدید چه از دوران جنگ سرد خشونت‌آمیزتر باشد و چه نباشد، طیف وسیع‌تری از انتخابات‌ها پیش روی آمریکا قرار خواهد داد. هر چند رقابت آمریکا و شوروی سیاست آمریکارا یکسره تعیین نمی‌کرد. که شاهد آن مباحثات سیاسی و آکادمیک ۴۵ سال گذشته است. آمریکاییان بیشتر اوقات در مورد پرسش‌های تعیین‌کننده اتفاق نظر داشتند: نیازهای امنیتی آمریکا هسته منافع ملی آن کشور را تشکیل می‌داد؛ شوروی بزرگترین تهدید بود؛ ایالات متحده چاره‌ای جز این نداشت که برای حفاظت از خود فعالانه درگیر مسائل جهان شود. حتی هنگامی که پاسخ‌ها کاملاً متفاوت بود. برای نمونه در این مورد که آیا جهان سوم برای آمریکا اهمیت دارد یا نه. تقریباً همه در این مورد اتفاق نظر داشتند که مسئله به این باز می‌گردد که چه سیاستی، امنیت ملی آمریکارا تقویت خواهد کرد.<sup>۵۲</sup> چنین وضعی دیگر وجود ندارد؛ قلمرو اجبار کوچک شده و قلمرو آزادی انتخاب فراختر گردیده است. دلیل این امر نه تنها فروپاشی شوروی بلکه دگرگونی‌هایی است که در سیاست جهان میان کشورهای توسعه‌یافته رخ داده است و جلوتر در موردشان بحث کردیم. اگر قواعد پذیرفته شده روابط بین‌الملل هنوز معتبر باشد. اتحاد شوروی به عنوان حریف آمریکا جای خود را به یکی دیگر از قدرتمندترین دولت‌های نظام خواهد داد. اما به باور من چنین چیزی اتفاق نخواهد افتاد.

درمی‌آمدند. زدوخوردهای داخلی در سریلانکا و پنجاب نشان می‌دهد که حتی بدون دخالت ابرقدرت‌ها، منازعات داخلی می‌تواند خونین و دامنه‌دار باشد. وانگهی، این تصادفی نیست که تنها منازعات مسلحانه دامنه‌دار در خاورمیانه آنهایی بود که رقابت آمریکا و شوروی در آن نقشی نداشت (جنگ ایران و عراق و مداخله مصر در یمن). جنگ‌های اعراب و اسرائیل به درازا نکشید، چون نه تنها برای بازیگران محلی بلکه برای ابرقدرت‌ها هم خطرناک بود و به همین دلیل به نفعشان بود که این منازعات از کنترل خارج نشود. در بعضی موارد مانند آنگولا و افغانستان، مداخله گسترده ابرقدرت‌ها با یک منازعه طولانی سازگار بود و در واقع چه بسا این مداخله، منازعه را طولانی‌تر ساخته باشد. اما هنگامی که منافع ابرقدرت‌ها چشمگیر، منطقه‌ناپایدار و بازیگران جهانی کاملاً تحت کنترل نبودند، ابرقدرت‌ها نمی‌توانستند به این اکتفا کنند که با کمک‌های بلاتبعیض خود آتش منازعه را داغ‌تر کنند، بلکه همچنین باید مراقب می‌بودند که منازعه مزبور آنها را به یک رویارویی خطرناک نکشاند.

جنگ خلیج فارس در سال ۱۹۹۱ که نخستین مورد از خشونت گسترده در دوره پس از جنگ سرد بود، ممکن نبود در ادوار قبلی رخ دهد. اگر شوروی متحد عراق بود و تهدیدی برای اروپا محسوب می‌شد، آمریکا نمی‌توانست بدین گونه عمل کند. عامل اخیر باعث می‌شد که آمریکا نتواند چنین نیروی نظامی وسیعی را به صحنه آورد و عامل اول آن را به این هراس می‌انداخت که واکنش نظامی، شوروی را هم به صحنه بکشاند. از سوی دیگر، تجاوز یک دست‌نشانده شوروی در مقایسه با اقدام عراق در سال ۱۹۹۱ تهدید بزرگ‌تری تلقی می‌شد. بنابراین، انگیزه آمریکا برای پاسخگویی قویتر بود. در واقع ممکن بود شوروی به این واقعیت پی‌برد و دست‌نشانده خود را به خویش‌شناری فراخواند. رفتار عراق نیز در آن صورت متفاوت می‌بود. با کمک شوروی، نیاز عراق به ثروت کویت کمی کاهش می‌یافت. گذشته از این، اگر عراق از ترس منزوی شدن یا به امید کسب فرصت‌های جدید در نظام بین‌المللی جدید اقدام به تجاوز به کویت کرده باشد باید گفت که ادامه جنگ سرد این تجاوز را نامحتمل‌تر می‌ساخت.<sup>۵۰</sup>

ابرقدرت‌ها، هم امنیت دست‌نشانده‌های جهان سوم خود را تأمین می‌کردند و هم آنها را کنترل می‌نمودند. در نتیجه با پایان جنگ سرد دست‌زدن به تجاوز آسان‌تر خواهد بود و تا حدودی به همین سبب کشورهای حامی وضع موجود در جهان سوم نگرانی بیشتری از بابت امنیت خود خواهند داشت مگر آنکه نیروها و سازوکارهایی به وجود آید که کارکردهای قبلی ابرقدرت‌ها را به عهده بگیرد. حتی در صورت نبود انگیزه‌های تجاوزکارانه، منازعه غالباً از بن بست امنیتی نشأت خواهد گرفت: کوشش دولت‌ها برای تأمین امنیت بیشتر، دیگران را مورد تهدید قرار خواهد داد. این منابع سنتی منازعه بین‌المللی در بستری فعال خواهند شد که دستکم برای چندین سال دچار تحولات شتابان خواهد بود، چرا که دولت‌ها در پی سازگار ساختن خود با کاهش حضور ابرقدرت‌ها بر خواهند آمد. در واقع، در برخی موارد، دست‌نشانده‌های ضعیف دچار

## تهدیدات به جامانده برای امنیت آمریکا

برخی تهدیدات برای امنیت آمریکا همچنان به قوت خود باقی است: هنوز در دست شوروی و سایر دولتها سلاح هسته‌ای وجود دارد، منابع اقتصادی کمیاب است و تهدیدات غیر سنتی مانند مهاجرت و آلودگی نیز مطرح است. اما با وجودی که این مسائل نیازمند توجه جدی است احتمالاً دامنه انتخابهای آمریکا را به همان اندازه دوران جنگ سرد محدود نخواهد ساخت.

حتی اگر شوروی یا جمهوریهای جانشین آن دارای حسن نیت باشند، همچنان دارای ذخیره‌ای از سلاحهای هسته‌ای خواهند بود که می‌تواند آمریکا را نابود سازد. با وجود این، حتی اگر نگاهمان را روی توانایی‌ها متمرکز سازیم و تغییرات عظیم در نیت و مقاصد را کنار بگذاریم (که به عقیده بسیاری بویژه با تغییر سیاست داخلی شوروی یا روسیه به آسانی می‌تواند تبدیل به دشمنی شود) باز باید اعتراف کنیم که تهدید بسیار کاهش یافته است.<sup>۵۳</sup> با عقب نشینی شوروی از اروپای شرقی، نه تنها اروپای غربی با تهدید چندانی مواجه نیست، بلکه به دشواری می‌توان تصور کرد که میان آمریکا و شوروی یک رویارویی هسته‌ای بروز کند. در طول جنگ سرد، بیشتر تحلیلگران درباره توانایی آمریکا برای باز داشتن یک حمله مستقیم بر ضد خود شک و تردیدی نداشتند. آنها از جنگی هسته‌ای و اهمه داشتند که نتیجه ناتوانی ناتو در متوقف ساختن تهاجم بر اروپای غربی می‌بود.

تهدید دوم، گسترش سلاحهای هسته‌ای است. آمریکاییان از این واقعیت احساس آرامش خاطر می‌کردند که اکثر تولیدکنندگان بالقوه جنگ افزارهای هسته‌ای دشمن شوروی بودند. برای مثال تایوان و پاکستان. اما با کاهش تهدید شوروی و افزایش این آگاهی که کشورهای مانند عراق و کره شمالی هم می‌توانند به سلاحهای هسته‌ای دست یابند، خطر برای آمریکا دستکم در مقایسه با سایر تهدیدات افزایش یافته است. ممکن است نوجه‌های سابق شوروی (به دلیل بی‌بهره بودن از حمایت یک ابر قدرت نیرومند) یکباره نومیتر و (به دلیل نبودن ابر قدرتی که آنها را کنترل کند) خود مختارتر گردند. حتی اگر این کشورها تا سالهای سال قادر به تهدید مستقیم آمریکا نباشند ولی آن روز چندان دور نیست که آنها بتوانند متحدان آمریکا را مورد تهدید قرار دهند یا آمریکا را از مداخله در منطقه خود با قدرت بازدارند.<sup>۵۴</sup> برای نمونه، اگر عراق دارای سلاحهای هسته‌ای بود دستکم سیاست آمریکا در بحران سال ۱۹۹۱ خلیج فارس و نیز خود جنگ پیچیده تر می‌شد.

اما افزایش خطر گسترش سلاحهای هسته‌ای هنوز هم مجال زیادی برای آزادی انتخاب می‌گذارد. آمریکا می‌تواند در پی به حداقل رساندن خطر ناگزیر شدن به جنگ با یک قدرت هسته‌ای منطقه‌ای، از طریق به حداقل رساندن مداخلاتش در آن کشور و همسایگانش باشد. راه دیگر آن است که آمریکا سیاست خارجی فعالی با هدف جلوگیری از گسترش سلاحهای هسته‌ای و جلوگیری از بروز منازعات منطقه‌ای خطرناک را

در پیش گیرد. در جریان جنگ سرد، راهکار اول غیر قابل قبول می‌نمود چون دسترسی بلا مانع شوروی به آن منطقه را میسر می‌ساخت، ولی این نگرانی امروزه دیگر بی‌مورد است. جنگ سرد از اتخاذ جدی سیاست عدم گسترش سلاحهای هسته‌ای جلوگیری می‌کرد. چرا که ایالات متحده احساس می‌کرد نمی‌تواند متحدان منطقه‌ای خویش را با خود دشمن سازد و این هم ملاحظه‌ای است که که اینک کمتر دست و پای آمریکا را می‌بندد.

آیا دسترسی به مواد خام یک ملاحظه امنیتی محوری است؟ جز احتمالاً در مورد نفت، مشکل بتوان تصور کرد که یک قدرت متخاصم بتواند آمریکا را از مواد خام مورد نیاز خود محروم سازد. حتی نفت نیز در بسیاری از مناطق جهان پراکنده است و توانایی یک کارتل برای بالا بردن قیمت - چه رسد به متوقف ساختن فروش به غرب - بواسطه دسترسی بودن منابع انرژی جایگزین، محدود می‌شود. بنابراین، حتی اگر، صدام حسین همچنان کنترل کویت را در دست داشت و نفوذ زیادی بر عربستان به دست آورده بود، ایالات متحده زیر بلیت او نبود. وابستگی به نفت خاورمیانه هر اندازه نگران کننده باشد، ذخیره سازی و توسعه منابع انرژی جایگزین احتمالاً ارزاتر از نگهداری و استفاده از نیروی نظامی خواهد بود. در دوران جنگ سرد، می‌شد پاسخ داد که جایگاه و موقعیت نیرومند آمریکا مطرح نیست، چون اروپا و ژاپن بسیار آسیب پذیرند. امروزه حتی اگر این امر باز هم مصداق داشته باشد، هیچگونه دلیل امنیتی بلا فصلی برای نگرانی آمریکا از بابت نفت وجود ندارد، گرچه افزایش عمده بهای نفت هنوز به لحاظ اقتصادی اختلال زاست. افزون بر این، با به کارگیری روش‌های غرب برای استخراج نفت در شوروی عرضه جهانی نفت به میزان قابل ملاحظه‌ای افزایش خواهد یافت و از بروز یک جنگ داخلی طولانی در آن کشور یا میان جمهوریهای جانشین آن جلوگیری خواهد شد.

ممکن است تهدیدات جدیدی برای امنیت آمریکا پیش آید. وقوع انقلاب یا ناآرامی‌های داخلی گسترده در مکزیک می‌تواند باعث عبور هزاران نفر پناهنده از مرزها شود. گرچه این حادثه در صورت وقوع نمایانگر بالاترین ترکیب احتمال و خطر است، جای تردید دارد که سیاستهای امنیتی سنتی بتواند بروقوع آن یا چگونگی مقابله آمریکا با آن، تأثیر چندانی داشته باشد. پس این تهدید نمی‌تواند مقدمه‌ای مفروض برای بسیاری از رهنمودهای سیاست خارجی عمومی انگاشته شود.

تهدیدات امنیتی غیر سنتی مانند گرم شدن کره زمین، کاهش قطر لایه اوزون و سایر اشکال نابودی محیط زیست نیز مایه نگرانی است. اما این خطرات بیش از حد بعید، شواهد علمی در مورد آنها بیش از حد مبهم، منافع داخلی دخیل در آن بیش از حد متضاد و رویکردهای جایگزین در مورد این مسائل بیش از آن پر شمار است که بتوانند بر سیاست خارجی آمریکا تسلط یابند و مبنایی توافق شده برای عملی همانند سد نفوذ در گذشته فراهم سازند.

دامنه انتخاب‌ها حتی با وجود این خطرات جدید، باید گفت، آمریکا اینک

می‌پرداخت.<sup>۵۸</sup> حتی جالبترین آنکه، آمریکا در ماه مه ۱۹۹۱ موقتاً کمکهای خود به یوگسلاوی را به دلیل وجود «الگوی نقض سیستماتیک و فاحش حقوق بشر» در آن کشور قطع کرد؛ در حالی که یوگسلاوی در گذشته به عنوان یک خاکریز تعیین کننده در مقابل توسعه طلبی شوروی موقعیت ممتازی داشت.<sup>۵۹</sup>

آمریکا همچنین می‌تواند از انعطاف پذیری جدید خود برای پیشبرد دموکراسی در خارج استفاده کند. آمریکا تا اندازه‌ای در زمان جنگ سرد چنین کرده است. «آیین ریگان» شامل حمایت از چریکها در افغانستان، آنگولا و نیکاراگوئه می‌شد. اما از دید ریگان پیشبرد دموکراسی به معنی حمایت از هر نیروی غیر کمونیستی بود. غالباً در پی برقراری دموکراسی بودن بیش از حد خطرناک شناخته می‌شد؛ هراس از کمونیسم به این معنی بود که آمریکا از دیکتاتورهای دست راستی به این دلیل حمایت می‌کند که می‌ترسد در صورت تضعیف آنها، برندگان بازی نه اصلاح طلبان دموکرات بلکه چپی‌های سرسخت باشند.<sup>۶۰</sup> همانطور که کندی پس از ترور دیکتاتور جمهوری دومینیک، رافائل تروخیلو (Rafael Trujillo) گفت: «به ترتیب اولویت سه امکان وجود دارد: یک رژیم دموکراتیک نجیب، ادامه رژیم تروخیلو، یا حکومتی از نوع رژیم کاسترو. ما باید اولویت نخست را هدف قرار دهیم، اما تا وقتی مطمئن نباشیم که می‌توانیم از اولویت سوم اجتناب کنیم واقعاً نمی‌توانیم اولویت دوم را منتفی بدانیم».<sup>۶۱</sup> گرچه امکان سوم هنوز ناراحت کننده است چون مستلزم سرکوب مردم یک کشور خواهد بود ولی پایان جنگ سرد بن بست کندی را تا حد زیادی از میان برده است و اکنون رؤسای جمهور آمریکا اگر بخواهند می‌توانند از جنبش‌های دموکراتیک حمایت نمایند.<sup>۶۲</sup>

آمریکا همچنین می‌تواند در پی حفاظت از محیط زیست یا به عبارت دقیقتر، به حداقل رساندن خسارات وارد بر آن - باشد چنین سیاستی دستکم بر اساس شاخص‌های استاندارد - و شاید گمراه کننده - رفاه، هزینه‌های اقتصادی بالایی دارد. بدیهی است که جلوگیری از انتشار گازهای گلخانه‌ای آهنگ رشد اقتصادی را آهسته خواهد کرد. کوشش‌ها باید بین المللی باشد و رهبری آمریکا می‌تواند روابط خود را با سایر دول توسعه یافته کاهش دهد و از آنان خواستار اعطای امتیازات اقتصادی به دول در حال توسعه شود. اما پایان جنگ سرد، توجه بیشتر به این سیاستها را امکان پذیر ساخته است. نه تنها با کاهش تهدید شوروی و افت هزینه‌های نظامی برخی منابع آزاد گشته است، بلکه بخشی از ضرورت‌های پیشین برای دستیابی به رشد اقتصادی بالا ناشی از ملاحظات امنیتی و برای جلوتر بودن از شوروی بود. سرمایه دیپلماتیکی (diplomatic capital) که قبلاً برای اجرای سیاستهای ضد شوروی به کار می‌رفت، اینک می‌تواند صرف مسائل زیست محیطی گردد.

تشویق رشد اقتصادی داخلی همچنان یک هدف مهم است. ممکن است لازم باشد که سیاست خارجی در این زمینه حتی نقشی

آزادتر - و در واقع ملزم تر - برای آن است که به شکلی جدیدتر درباره نحوه تعیین منافع خود بیندیشد. پرسش‌های قدیمی در مورد اهداف و وسایل که جنگ سرد پاسخ آنها را داده بود، یا آنها را به فراموشی سپرده بود، اینک دوباره مطرح شده است. آمریکا چه می‌خواهد؟ آمریکا برای چه چیزی ارزش قائل است، در پی چیست، چه بهایی حاضر است پرداخت کند و چه روشهایی احتمالاً مؤثر خواهد بود؟ در صورت امکان، آمریکایی‌ها دوست دارند جهان هم مانند خود آنها یا به تعبیر دیگر، تجسم ارزشهای آنان باشد. بنابراین ایالات متحده جوای جهانی است که مرکب از دولتهای لیبرال، دموکراتیک، شکوفا و آرام چه به لحاظ داخلی و چه از نظر سیاست خارجی باشد. در چنین جهانی، آمریکا نیز احتمالاً به شکوفایی خواهد رسید و حتی اگر دیگران ثروتمندتر شوند چندان نگران نخواهد شد، چون چنین جهانی نه امنیت آمریکارا و نه تصویری را که این کشور از خود دارد به خطر خواهد انداخت. در واقع آمریکاییان چنین جهانی را کمتر به دلیل منافع مستقیمی که عاید ایالات متحده می‌شود و بیشتر از این جهت طالب هستند که می‌بندارند بهترین منافع کلیه مردم را بر آورده می‌سازد.<sup>۵۵</sup>

اما این کلیات به ما نمی‌گوید که آمریکا باید تا چه حد در سیاست خارجی خود فعال باشد. آیا ایالات متحده باید با مداخله (نه تنها در مفهوم نظامی) در صدد نفوذ بر دیگران بر آید یا با ارائه یک سرمشق؟ این سنت اخیر که تحت الشعاع مقتضیات جنگ سرد قرار گرفته و کنار گذاشته شده بود ریشه‌های عمیقی در نهادها، ارزش‌ها و سیاست آمریکا دارد. تمایل به اینکه «همچون شهری خواستنی» باشیم، تمایلی قوی است که در ادوار مختلف تاریخ آمریکا مورد پذیرش لیبرالها و محافظه کاران قرار گرفته است. امکان ناپذیر بودن انزوای کامل به معنی ناممکن بودن کاهش قابل ملاحظه مداخله آمریکا در خارج نیست.<sup>۵۶</sup>

امروزه که نگرانی‌های امنیتی دیگر فشاری وارد نمی‌سازد، سایر ارزشها باید تعیین کنند که آمریکا به چه طریقی و تا چه اندازه باید سیاست خارجی فعالی را دنبال کند. حقوق بشر نمونه بارزی است. هنگامی که مجلس نمایندگان آمریکا در پاییز ۱۹۹۰ به نفع تمدید وضعیت کامله‌الوداد برای چین در زمینه تعرفه‌ها رأی داد، نه تنها اعلام شد که این امتیاز اعطا نخواهد شد مگر آنکه چین در عرض ۶ ماه بعد به نقض فاحش حقوق بشر در خاک خود پایان دهد، بلکه همچنین رئیس جمهور اجازه یافت، در صورتی که منتفی ساختن این شرط چین را به رعایت حقوق بشر راغب تر می‌کند، آن را قلم بگیرد.<sup>۵۷</sup> این وضع را می‌توان با دوران جنگ سرد مقایسه کرد، یعنی هنگامی که برای کنگره عادی بود که شرایط مختلفی را برای لویح کمکهای خارجی وضع کند و مقرر نماید که تنها اگر منافع امنیت ملی آمریکا ایجاب کرد از آنها صرف نظر شود. حداقل برخی از آمریکاییان دوست دارند حقوق بشر در حال چنین جایگاه ممتازی پیدا کند. گرچه اولویت یافتن حقوق بشر در حال حاضر سیاست ملی آمریکا نیست ولی آیا در جریان جنگ سرد، سفیر آمریکا در کنیا چنین علنی به انتقاد از آن دولت به دلیل نقض حقوق بشر

چشمگیری تر از گذشته بازی کند، زیرا با کاهش منافع مشترک غرب در حفظ توانمندی مشترک در برابر شوروی، فشار بر نظام آزاد اقتصادی بین‌المللی افزایش یافته است. اینک خطر تقسیم جهان به اردوگاه‌های تجاری که هم به اقتصاد آمریکا آسیب می‌رساند و هم بر خورددهای سیاسی را افزایش می‌دهد بیشتر شده است. ۶۳ برای جلوگیری از این فاجعه ممکن است همانگونه که رابرت آرت (Robert Art) و استیفن ورن‌اورا مطرح ساخته‌اند به مداخله سیاسی خارجی و حتی تضمین‌های امنیتی نیاز باشد. ۶۴ اما چه بسا این اقدامات برای حصول این هدف نه لازم و نه کافی باشند. انگیزه‌های حمایت‌گرایانه بیش از آنچه که بسیاری از تحلیلگران انتظار داشتند، ضعیف است و گرچه اکنون هواداران تجارت آزاد فاقد توجیهات منطقی دوران جنگ سرد هستند نمی‌تواند بر دیگر انگیزه‌ها غلبه یابد. یک سیاست خارجی فعال در شکل حمایت از شرکای تجاری و داشتن پیوندهای نزدیک با آنان از فشارهای داخلی در جهت سیاستهای حمایت‌گرایانه نخواهد کاست، مگر آنکه باعث کسب امتیازات مهم از این کشورها شود و این معامله‌ای است که چه بسا این کشورها آن را رد کنند. گذشته از این، امتیاز دادن به آمریکا در ازای دریافت حمایت امنیتی آن کشور می‌تواند با اصل عدم تبعیض در یک نظام آزاد در تناقض باشد. از اینرو، هرچند حمایت از اقتصاد آمریکا (و اقتصاد جهان) همچنان یک هدف مهم باقی خواهد ماند، بعید است که رهنمودهای مورد توافق برای سیاست خارجی آمریکا فراهم آورد یا اینکه بسادگی بر دیگر ارزشها برتری یابد.

یک هدف دیگر آمریکا که به جای خود باقی خواهد بود احتمالاً جلوگیری از گسترش سلاحهای هسته‌ای است، که بیشتر زاده تمایل به دور نگه داشتن سایر کشورها از بلایای جنگ هسته‌ای است تا نتیجه نگرانی‌های محدود از بابت امنیت آمریکا. اگر تنها نگرانی‌های امنیتی مطرح بود، آمریکا می‌توانست با عقب‌نشینی از شبه‌قاره نسبت به برنام‌ه هسته‌ای پاکستان از خود واکنش نشان دهد. جنگ هسته‌ای بین هند و پاکستان تهدیدی برای آمریکا نیست. در واقع، اگر این جنگ برای هر دو کشور فاجعه‌بار باشد، این امر می‌تواند از گسترش سلاحهای هسته‌ای در مناطقی که بیشتر مایه نگرانی آمریکا هستند، جلوگیری کند. اما امنیت تنها ارزشی نیست که مطرح می‌باشد: جنگ هسته‌ای شری است که پرداختن بهای سنگین برای نابودی آن ارزش دارد.

شاید جاه‌طلبانه‌ترین هدف آمریکا اگر نه از میان بردن، دستکم محدود ساختن جنگ باشد. گرچه این هدف احتمالاً با عمیق‌ترین آرزوهای آمریکا هماهنگی چشمگیری داشت ولی در دوران جنگ سرد اصلاً مطرح نبود: بد بودن ذاتی جنگ بناچار فرع بر این ملاحظه قرار داشت که چگونه موضع آمریکا نسبت به یک منازعه خاص بر رقابت جهانی با شوروی تأثیر می‌گذارد. ۶۵ همچنان که منازعه خلیج فارس نشان می‌دهد کاهش قدرت شوروی به این معنی است که لزومی ندارد آمریکا از برانگیخته شدن واکنش ناخواسته شوروی در اثر مداخلات نظامی بهراسد، و همین، امکان برقراری نظام امنیت دستجمعی را به میزان

وسعی افزایش می‌دهد. حتی قبل از تهاجم عراق به کویت، بوش خواهان این شد که آمریکا چنین نظامی را بنا کند: «ما به عنوان نیرومندترین دموکراسی جهان، ناگزیر رهبر و حلقه‌ی وصل اتحاد جهانی دموکراسیها هستیم. مسئولیت محوری تضمین پایداری موازنه بین‌المللی همچنان به عهده ماست.» ۶۶

اگر امنیت دستجمعی مطلوب و حتی قابل حصول است، آمریکا چه سهمی باید در آن داشته باشد؟ هر اندازه آمریکا رهبری این جریان را در دست داشته باشد احتمالاً بیشتر خواهان برتری خود در سیاست‌گذاری‌ها خواهد بود، همچنان که در خلیج فارس چنین کرد. اما روشن نیست که آیا سایر کشورها می‌پذیرند که مانند جنگ خلیج فارس همچنان نفوذ چندانی بر قضایا نداشته باشند. راه حل دیگر آن است که آمریکا نقش کمتری داشته و تصمیم‌گیری برآستی چندجانبه باشد. اما چندبار شده است که آمریکا بدون در دست داشتن رهبری یک اقدام بین‌المللی مایل به ایفای نقش بسیار فعالی در آن باشد؟ نظم نوین جهانی اقتضا می‌کند که آمریکا بر داشت خود را از خیر مشترک با برداشت سایر اعضای جامعه بین‌الملل سازگار سازد. وانگهی در صورت کم بودن سهم آمریکا حل مسئله مصالح جمعی دشوارتر خواهد بود. اگر از شمار قابل ملاحظه‌ای از دولت‌ها خواسته شود که سهم نسبتاً مساوی در نظام امنیت دستجمعی داشته باشند، هر یک احساس خواهد کرد که می‌تواند از زیر بار مسئولیت شانه خالی کند و بیشتر مسئولیت را به دوش دیگران واگذارد. در نتیجه، اصطکاک بیشتر و احتمال شکست این اقدام فروتر می‌شود.

## ضرورت انتخاب

جنگ سرد آمریکا را از نگرانی درباره مسائل امنیتی رهایی بخشیده و گستره وسیعی از امکانات را در اختیار این کشور قرار داده است. این امر «ضرورت انتخاب» را مطرح می‌سازد. این عبارت را از عنوان کتابی وام گرفته‌ام، که در دورانی نوشته شد که عملاً مجال چندانی برای انتخاب وجود نداشت ۶۷. زیرا اهداف و ارزشهایی را که در بخش قبل مورد بحث قرار دادیم کاملاً با یکدیگر همخوانی ندارند. بعضی از این اهداف و ارزشها را تنها می‌توان با نادیده گرفتن دیگر اهداف و ارزشها تعقیب کرد: هنگامی که رژیم‌های خارجی در گیر اعمالی می‌شوند که آمریکا با آنها موافق نیست، این کشور ناگزیر است انتخاب کند که با کدامیک بیش از همه مخالفت کند. برای نمونه، اگر کشوری به دنبال سلاحهای هسته‌ای باشد، حقوق بشر را نقض کند و تجاوز را تحمل نماید، آمریکا و سایرین-مجبور خواهند بود، اولویت‌های خود را مشخص سازند و تصمیم بگیرند که کدامیک از این اقدامات از همه بدتر است. شاید در برخی موارد آمریکا بتواند به روی کار آمدن رژیمی کمک کند که همه این اعمال را متوقف سازد. اما روی این احتمال نمی‌توان حساب کرد. در واقع، انتخابات آزاد می‌تواند رژیمی را روی کار آورد که سیاست خارجی غیر دوستانه‌ای در پیش بگیرد و اعمالش در داخل نیز

جلب همکاری چین در شورای امنیت، آمریکا از فشار خود در مورد مسئله حقوق بشر کاست.

جنگ خلیج فارس به انتظارات کلی در مورد آنچه آمریکایی‌ها می‌تواند باید انجام دهد هم دامن زده است. همانطور که خود بوش گفت: «پیش از این هیچگاه جهان تا این اندازه آمریکا را سرمشق قرار نداده بود. آنچه ما را آمریکایی می‌سازد وفاداری ما به این اندیشه است که همه مردم در همه جا باید آزاد باشند».<sup>۷۱</sup> ممکن است این شعارها دامی برای سیاست ایجاد کند. درست بیست سال قبل مردم می‌پرسیدند «اگر آمریکایی‌ها می‌تواند انسان را در کره ماه پیاده کند، چرا نمی‌تواند به فقر پایان دهد، هماهنگی نژادی ایجاد کند و...». حال دیگران - و نیز افکار عمومی خود آمریکا - انتظار دارند که این کشور از کردها حمایت کند، دموکراسی را در کویت گسترش دهد، و شاید صلح و امنیت را برای اکثر نقاط جهان به ارمغان آورد. عدم تحقق این انتظارات ممکن است باعث نومیدی و تلخکامی گردد و این خود مانعی بر سر راه یک سیاست متعادل تر خواهد بود؛ تلاش برای تحقق بخشیدن به این انتظارات هم باعث خواهد شد آمریکا لقمه‌ای بزرگتر از دهان خود بردارد.

بویژه اگر جنگ - و روش هدایت آن - به احساسات ضد آمریکایی در جهان سوم بویژه در کشورهای مسلمان دامن زنده‌زینه‌های رهبری این ائتلاف بسیار بالا خواهد بود. چنین واکنشی رژیم‌های دوست را بی‌ثبات و جنبش‌های سیاسی میانه‌رو را با شکست مواجه خواهد ساخت و از میزان حمایت از سایر مداخلات آمریکا در جهان سوم خواهد کاست.<sup>۷۲</sup> در واقع اگر چنین شود، به اجرا گذاشتن نظام امنیت دستجمعی نه تنها جلوی متجاوزان آتی را نخواهد گرفت و بنای نظم جهانی معتدل‌تری را بی‌نخواهد ریخت، بلکه به بی‌ثباتی و خشونت دامن خواهد زد.

در دوران جنگ سرد، ویژگی سیاست امنیتی آمریکا «مبادله بزرگ» (the great trade - off) خوانده می‌شد: نوعی سیاست بازدارندگی که با تکیه به تهدید جنگ همه‌جانبه احتمال صلح را افزایش می‌داد، اما اگر شکست می‌خورد به بهای پذیرش خطر انهدام کامل تمام می‌شد. در عصر حاضر، مبادله بزرگ بین منافع امنیتی و منافع غیر امنیتی آمریکا است. کاهش فوریت اولی، فرصتی برای توجه بیشتر به دومی فراهم می‌سازد. وانگهی، گرچه تعقیب بسیاری از ارزشها مستلزم آن است که سیاست خارجی آمریکا مانند دوره جنگ سرد فعال باشد ولی با به حداقل رساندن دخالت نظامی و حتی سیاسی آمریکا در خارج می‌توان امنیت آمریکا را به خوبی برآورده ساخت. تصور تهدید شدن خاک آمریکا دشوار است، مگر از طریق پذیرش تعهدات و اتحادهای گرفتار کننده. پیشبرد سایر ارزشهای فوق مستلزم وعده و وعید، تهدید و انواع پیوندهای سیاسی نزدیک با خارج است و چه بسا اینها به بهای لطمه وارد آمدن به امنیت آمریکا تمام شود.

بطور مشخص‌تر، سیاستهایی که در پی حفظ صلح در مناطق مختلف جهان (بویژه اروپای شرقی و نیز جهان سوم) باشند، این هزینه را در بردارند که شانس کشیده شدن آمریکا به منازعات احتمالی را افزایش

منزجر کننده باشد.<sup>۶۸</sup> پیشنهاد اخیر بوش در مورد کمک‌های خارجی که «پنج هدف یعنی ترویج ارزشهای دموکراتیک، تقویت قدرت رقابت آمریکا، پیشبرد صلح، حمایت در برابر تهدیدات فراملی و برآورده ساختن نیازهای بشر دوستانه» را در اعطای کمک‌ها مد نظر می‌گیرد نمایانگر همین مشکل است.<sup>۶۹</sup> اما قانون پیشنهادی به ارزیابی وزن این اهداف نمی‌پردازد یا توضیح نمی‌دهد که چگونه باید بین آنها تعادل برقرار کرد.

بسیاری از تعارضات خاص بین اهداف آمریکا امکان‌پذیر است. ممکن است آمریکا مجبور شود بین حفظ بخش‌هایی از محیط زیست و حفظ روابط خوب با ژاپن یکی را انتخاب کند. ادامه اصطکاک بر سر ماهیگیری، شکار نهنگ و واردات عاج ممکن است به دنبال خود این ضرورت را برای آمریکا پیش بیاورد که تصمیم بگیرد آیا سرمایه سیاسی خود را صرف مخالفت با بریدن درختان جنگلهای بارانی آسیای جنوب شرقی توسط ژاپن کند یا نه. در حوزه امنیتی، تشویق روند وحدت اروپا احتمالاً شناس صلح را تقویت خواهد کرد و همچنین آلمان را به شکل عمیق‌تری در چنبره یک ساختار فوق ملی اسیر خواهد نمود. اما اروپای متحد رقیب مؤثرتری در زمینه نفوذ جهانی و امتیاز اقتصادی خواهد بود. هدف عدم گسترش سلاحهای هسته‌ای را می‌توان به بهای ارائه حمایت سیاسی از رژیم‌های اقتدارگرا و سرکوبگر دنبال کرد.<sup>۷۰</sup> تضمین‌های امنیتی می‌تواند ابزار قدرتمندی در برابر گسترش سلاحهای هسته‌ای باشد، اما اینگونه تضمین‌ها سبب قوت یافتن رژیم‌های نامطلوب و مرزهای ناعادلانه هم می‌شود و نیز این خطر را افزایش می‌دهد که آمریکا به جنگ کشیده شود. در موارد دیگر، مانند کره شمالی، آمریکا می‌تواند با تقلید از اسرائیل، تأسیسات هسته‌ای این کشور را که گسترش دهنده بالقوه سلاحهای هسته‌ای خواهد بود، نابود سازد. اما این عمل می‌تواند با متقاعد ساختن دیگران به این که مشارکت آنها ضروری نیست یا آمریکا آنقدر بیرحم است که نمی‌تواند به شکل قابل قبولی رهبری نظام امنیت دستجمعی را به دست گیرد این نظام را تضعیف نماید. نظام امنیت جمعی به نوبه خود می‌تواند وضع موجود را تثبیت کند و حامی جباران شود مگر آنکه با روشی برای ایجاد تغییرات مسالمت آمیز و محدود ساختن اعمال داخلی یاغیانانه تکمیل گردد.

امنیت دستجمعی در جنگ با عراق چهره نمود و احتمالاً تقویت گردید. حفظ یک ائتلاف فراگیر نشان‌دهنده مهارت چشمگیر آمریکا بود؛ با این حال، این امر به بهای قربانی شدن سایر ارزشهای آمریکا عملی گردید. آمریکا مجبور شد موضع خود را در قبال برخی کشورها که به زعم آن دولت کاملاً به قواعد رفتار بین‌المللی - چه رسد به رفتار داخلی - وفادار نبودند، تغییر دهد. افزون بر این، سوریه از این فرصت برای تحکیم کنترل خود بر لبنان استفاده کرد، چرا که آمریکا در آن شرایط نمی‌توانست با این اقدام تجاوز کارانه مخالفت یا حتی نسبت به آن اعتراضی نماید. سایر دولتهایی هم که منافع کمتری در مخالفت با عراق داشتند احتمالاً مشوقهایی دریافت کردند. برای نمونه، ظاهراً برای

ترکیب پایان تهدیدات سنتی برای امنیت آمریکا و ادامهٔ خشونت در بسیاری از بخشهای جهان، آمریکا را با طیف وسیعی از انتخاب‌ها روبرو می‌سازد. بدون چارچوب روشن جنگ سرد، میان منافع امنیتی و سایر منافع تعارضاتی بروز خواهد کرد. امکانات جدیدی به وجود خواهد آمد، اما نمی‌توان همه آنها را همزمان تعقیب نمود. در حالی که دوران جدید محدودیتهای کمتری برای کل دولتهای توسعه یافته و ویژه برای آمریکا به وجود خواهد آورد، به همین ترتیب وظایف فکری و سیاسی افزایش چشمگیری خواهد یافت. میزان درگیر شدن آمریکا در سیاست جهان و ارزشهای انتخابی این کشور - و ارزیابی خطرات و هزینه‌های پیگیری این ارزش‌ها - مسائلی است که همچنان مطرح است، بی‌پاسخ مانده و عمدتاً به آنها توجه نشده است.

### پی‌نویس‌ها:

۱. نوشته‌های مربوط به این موضوع بسیار است برای نمونه نگاه کنید به: Nazli Choucri and Thomas Robinson, eds, **Forecasting in International Relations**, (San Francisco: Freeman, 1978).

۲. منظور آن نیست که هدف علوم اجتماعی پیش‌بینی است و نه شناخت. نگاه کنید به:

Stephen Toulmin, **Foresight and Understanding: An Inquiry Into the Aims of Science**, (Bloomington: Indiana University Press, 1961).

3. Kenneth Waltz, **Theory of International Politics**, (Reading, Mass: Addison- Wesley, 1979); John Mearsheimer, "Back to the Future: Instability in Europe After the Cold War", **International Security**, Vol. 15, No. 1 (Summer 1990), pp. 5-56.

۴. این مناقشه‌ها در اثر ذیل مورد بحث قرار گرفته است:

- Robert Jervis, **Systems and Interactions**, (unpublished manuscript), chapter 2.

۵. بیشتر محققان واقع‌گرا استدلال‌هایی کرده‌اند که هم توصیفی است و هم تجویزی. آنها مدعی هستند که نه تنها به تحلیل شیوهٔ گردش امور جهان می‌پردازند، بلکه راهنمای سیاستمداران هم هستند. اما آنها اغلب توجه چندانی به این مسئله ندارند که اگر سیاستمداران نظریه‌های آنها را بپذیرند آیا باز هم این نظریه‌ها درست خواهد بود (و چنانچه سیاستمداران آنها را بپذیرند، آنگاه تجویز دیگر ضرورتی ندارد). همچنین از این احتمال غافلند که اگر همگان به درستی نظریه‌های آنان را بپذیرند الگوهای رفتاری دگرگون می‌شود.

6. Inis Claude, **Power and International Relation**, (New York: Random House, 1962), pp.40-51.

۷. برای اطلاع بیشتر در این خصوص، نگاه کنید به:

Robert Jervis, "Systems Effects", in Richard Zeckhauser, ed, **Strategy and Choice**, (Cambridge, Mass: MIT Press, Forthcoming).

۸. وابستگی به مسیرها یکی از موضوعات جدید در نهادگرایی نو (new institutionalism) است. برای نمونه نگاه کنید به:

stitutions, James March and Johan Olsen, **Rediscovering** (New York: Free Press, 1989).

۹. این حکم يك جنبهٔ امیدوارانه هم دارد: امکان انجام پیش‌بینی‌های مشروط. به دیگر سخن، می‌توان و می‌باید هم خود را روی طرح آنچه انتظار وقوعش را با

می‌دهند. اگر آمریکا تنها نگران پیشبرد دموکراسی و مبادلات مسالمت‌آمیز در اروپای شرقی می‌بود، می‌بایست در آن منطقه عمیقاً دخالت می‌کرد، با عرضهٔ کمک و سرمایه‌گذاری در صدد ایجاد نهادهای آزاد داخلی و بین‌المللی بر می‌آمد و حتی تضمین‌های امنیتی می‌داد. اما اگر این سیاستها شکست بخورد و آتش خشونت در این منطقه شعله‌ور شود برای مداخله و کاربرد زور در موارد لزوم فشار بیشتری بر ایالات متحده وارد خواهد آمد. این امر بر هزینه و خطرناک خواهد بود. در واقع تنها مسیر ممکنى که می‌تواند به جنگ هسته‌ای آمریکا و شوروی ختم شود، مقاومت آمریکا در برابر تحمیل مجدد سلطه شوروی بر اروپای شرقی یا جمهوری‌های تازه استقلال یافتهٔ خود این کشور می‌باشد. اما این گونه اقدامات شوروی را به دشواری می‌توان تهدیدی برای امنیت آمریکا به‌شمار آورد. این جنگ بستگی به گسترش جدی منافع آمریکا خواهد داشت. ۷۳. در واقع ناتو اخیراً اعلام کرده است که «اجبار یا ارباب» دولتهای اروپای شرقی و مرکزی مایهٔ «نگرانی مستقیم و ملموس» این اتحادیه خواهد گردید، گرچه مقام‌های این سازمان همچنین اعلام کرده‌اند که منظور از این عبارت، به مبارزه طلبیدن شوروی نیست. ۷۴. اینکه آیا آمریکا و شرکای اروپایی این گفته را نوعی تعهد واقعی به‌شمار خواهند آورد یا نه هنوز روشن نیست. البته، آمریکا می‌تواند در هر دو جبهه بازنده باشد: یعنی هم در تلاشهایی که می‌تواند منجر به جلوگیری از زدو خوردها گردد، شرکت نکند و هم هنگام بروز منازعه نتواند به کناری بنشیند. ۷۵. برای نمونه، بوش اعلام کرد که آمریکا برای حمایت از کردها مداخله نخواهد کرد، اما فشارهای سیاسی (و شاید شخصی) بر این موضع خویشتندارانه فائق آمد. ۷۶.

### نتیجه‌گیری

پایان جنگ سرد هم شواهدی دال بر وجود الگوی چرخه‌زمانی به‌دست می‌دهد و هم شواهدی مؤید وجود الگوی پیکان‌زمان. سیاست میان‌دولت توسعه یافته به وضعی که پیش از سال ۱۹۳۹ وجود داشت، بر نخواهد گشت. هزینه‌های جنگ بطور جدی افزایش یافته، در حالیکه مزایای آن بویژه در مقایسه با مزایای حاصل از راههای جایگزین، کاهش یافته است. دلیل این کاهش مزایا به نوبه خود تا حدودی این است که ارزشهای دولتها و افراد تغییر یافته است. گرچه برخی عوامل ثابت مانند رقابت، بن‌بست امنیت و میل به برتری یافتن بر دیگران همچنان به‌قوت خود باقی است ولی بعید است که باعث بروز خشونت شود. بدون تهدید مکرر جنگ، الگوهای سیاست بین‌الملل در جهان توسعه یافته نمی‌تواند مانند گذشته باقی بماند. این گفته در مورد دیگر نقاط جهان درست نیست. هر چند بعید است که اروپای شرقی و جهان سوم عیناً همان تاریخ غرب را که سرچشمهٔ بسیاری از نظریه‌های موجود سیاست بین‌الملل است تکرار کنند ولی از طرفی هم نباید انتظار تغییر قابل ملاحظه‌ای را در شیوه‌های آشنای روابط دولتها با یکدیگر داشته باشیم.

۲۰. جورج بوش می گوید ایالات متحده این را جزو منافع حیاتی خود دانسته است که هر قدرت متخاصم یا گروهی از قدرت‌ها را از تسلط بر سرزمین اور آسیا باز دارد. اما در حقیقت نه ایالات متحده و نه بر بنائیا مایل نبودند حتی (Eurasia) به نیات ملایم هر دولتی که به نظر می‌رسید احتمالاً کنترل این قاره را به دست خواهد گرفت اعتماد کنند. برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به:

George Bush, **The National Security Strategy of The United States, 1990-1991**, (Washington, D.C.: Brassey's 1990), p.5.

۲۱. این مطلب در اثر ذیل مورد تأکید قرار گرفته است:

John Mueller, **Retreat from Doomsday: The Obsolescence of Major War** (New York: Basic Books, 1989).

22. Robert Jervis, **The Illogic of American Nuclear Strategy**, (Ithaca: Cornell University Press, 1984), chapters 5 and 6; R. Jervis, **The Meaning of the Nuclear Revolution** (Ithaca: Cornell University Press, 1989), chapter 3.

۲۳. به عنوان يك تلاش ناموفق در این زمینه نگاه کنید به:

George Friedman and Meredith Lebard, **The Coming War with Japan**, (New York: St. Martin's, 1990).

24. J.D.B. Miller, **Norman Angell and the Futility of War** (New York: St. Martin's, 1986).

25. Richard Cooper, **The Economics of Interdependence**, (New York: Mc Graw - Hill 1968); Robert Keohane and Joseph S. Nye, Jr., **Power and Interdependence** (Boston: Little Brown, 1977); Albert Hirschman, **National Power and the Structure of International Trade** (Berkeley: University of California Press, 1980).

26. Richard Rosecrance, **The Rise of Trading State**, (New York: Basic Books 1986), chapter 7; Helen Milner, **Resisting Protectionism**, (Princeton, N.J.: Princeton University Press, 1988).

27. Stephen Van Evera, "Why Europe Matters, Why the Third World Doesn't: America's Grand Strategy After the Cold War", **Journal of Strategic Studies**, Vol. 13, No.2 (June 1990), p.5; Van Evera, "Primed for Peace", pp. 14-16; Carl Kaysen, "Is War Obsolete? A Review Essay", **International Security**, Vol.14, No. 4, (Spring 1990), pp. 53-57.

28. Waltz, **Theory of International Politics**; Arthur Stain, "The Hegemon's Dilemma: Great Britain, the United States and the International Economic Order", **International Organization**, Vol. 38, No.2 (Spring 1984). pp.355-386; Robert Jervis, "Realism, Game Theory, and Cooperation" **World Politics**, Vol.40, No.3 (April 1988), pp. 334-336; Joseph Grieco, "Anarchy and The Limits of Cooperation: A Realist Critique of the Newest Liberal Institutionalism", **International Organization**, Vol. 42, No.3, (Summer 1988), pp. 485-507; Michael Mastanduno, "Do Relative Gains Matter? America's Response to Japanese Industrial Policy", **International Security**, Vol. 16, No. 1 (Summer 1991), pp. 73-113; Helen Milner and David Yoffie, "Be-

توجه به شرایط مختلف داریم متمرکز سازیم. این نکته بویژه از نظر نظم فکری که به وجود می‌آورد بسیار پر ارزش است. اما اگر متغیرهای مهم بسیار زیادی وجود دارد که دولت‌ها می‌توانند احراز کنند و اگر این متغیرها با گذشت زمان یکدیگر را تقویت می‌کنند پس نمی‌توانیم انتظار داشته باشیم که چنین روشی چندان مفید باشد.

10. Stephen Jay Gould, **Wonderful Life: The Burgess Shale and the Nature of History**, (New York: Nerton 1989).

11. Charles Mechling Jr., "Scandal in Wartime Washington: The Craufurd - Stuart Affairs of 1918", **International Journal of Intelligence and Counterintelligence**, Vol.4 No.3 (Fall 1990), pp. 357-370.

۱۲. برای اطلاع بیشتر در این خصوص نگاه کنید به:

Robert Jervis, "The Impact of the Korean War on the Cold War", **Journal of Conflict Resolution**, Vol. 24, No.4 (December 1980), pp.562-592.

۱۳. بنا بر گزارش‌ها، در بررسی سازمان امنیت شوروی (KGB) در مورد تحولات اخیر در یوگسلاوی، نسبت به احتمال وقوع فروپاشی مشابهی در شوروی هشدار داده شده است. در این مورد نگاه کنید به:

Serge Schmemmann, "Report by Sovites Expresses Fears of Following the Path of Yugoslavia", **New York Times**, October 4, 1991, p. A4.

14. Jon Elster, **Logic and Security: Contradictions and Possible Worlds**, (New York: Wiley, 1978), pp. 177-178; John Gaddis, "Nuclear Weapons and International Systemic Stability", Occasional Paper No.2, International Security Studies Program, American Academy of Arts and Sciences, January 1990; and Philip Nash, "The Use of Counterfactuals in History: A Look at the Literature", **SHAFR Newsletter**, Vol. 22, (March 1991), pp. 2-12.

15. Stephen Jay Gould, **Time's Arrow, Time's Cycle**, (Cambridge: Harvard University Press, 1987).

16. Robert Jervis, "Loss Aversion in International Politics", **Political Psychology** (Forthcoming); Daniel Kahneman and Amos Tversky, "Choices, Values, and Frames", **American Psychologist**, Vol. 39, No. 3 (April 1984), pp. 341-350; Richard Ned Lebow and Janice Stein, "Beyond Deterrence" **Journal of Social Issues**, Vol. 43, No.4 (Winter 1987), pp.5-17.

۱۷. يك نمونه خوب در این خصوص منبع ذیل است:

Mearsheimer, "Back to the Future".

۱۸. بهترین انتقاد از سودمندی نظریه پیردازی بر اساس فرض وجود هرج و مرج در نظام بین الملل منبع ذیل است:

Helen Milner, "The Assumption of Anarchy in International Relations Theory: A Critique", **Review of International Studies**, Vol. 17, No.1 (January 1991), pp. 67-85.

۱۹. نگاه کنید به:

Stephen Van Evera, "Primed for Peace: Europe After the Cold War", **International Security**, Vol. 15, No.3, (Winter 1990/91), pp. 7-57; and Richard H. Ullman, **Securing Europe** (Princeton, N.J.: Princeton University Press, 1991).



هم صلح آمیز باشد ولی شکل متفاوتی داشته باشد.

40. Oliver Sacks, **Awakenings** (New York: Dutton, 1983). George Kennan, "Communism in Russian History", **Foreign Affairs**, Vol. 69, No. 5 (Winter 1990/91) pp. 168-186. Alexander Motyl, "Empire or Stability? The Case for Soviet Dissolution", **World Policy Journal**, Vol. 8, No. 3 (Summer 1991), pp. 499-524.
41. Van Evera, "Primed for Peace", pp. 9-10, 43-44.
42. Edward Malefakis, "Spain and its Francoist Heritage", in John Herz, ed., **From Dictatorship to Democracy** (Westport, Conn: Greenwood, 1982). pp. 217-219; and Mary Barker, "International Influences in the Transition to Democracy in Spain" (Unpublished ms., Columbia University, Spring 1988).
43. Jack Snyder, "Avoiding Anarchy in the New Europe", **International Security**, Vol. 14, No.4 (Spring 1990), pp.5-41.
44. Mearsheimer, "Back to the Future", p.21.
45. Myron Weiner, "Security, Stability, and International Migration", MIT Center for International Studies Occasional Paper, December 1990.
46. Yezid Sayigh, **Confronting the 1990s: Security in the Developing Countries**, Adelphi Paper No. 251 (London: International Institute of Strategic Studies, Summer 1990); and Mohammed Ayoob, "The Security Problematic of the Third World", **World Politics**, Vol. 43, No.2 (January 1991), pp.257-283.
47. Jeffrey Herbst, "The Creation and Maintenance of National Boundaries in Africa", **International Organization**, Vol. 43, No. 4 (Fall 1989), pp. 673-692.
48. Robert Jackson and Carl Rosberg, "Why Africa's Weak States Persist: The Empirical and the Juridical in Statehood", **World Politics**, Vol. 35, No.1 (October 1982), pp. 1-24; Jeffrey Herbst, "War and the State in Africa", **International Security**, Vol. 14, No.4 (Spring 1990), pp. 117-139; Robert H. Jackson, **Quasi States: Sovereignty, International Relations, and the Third World** (Cambridge and New York: Cambridge University Press, 1990).
۴۹. بهرحال باید خاطر نشان ساخت که تنها اگر همهٔ دیگر شرایط مساوی و یکسان باقی بماند، نگرش ما به آینده از قضاوت مان درباره گذشته ناشی می شود. برای اطلاع بیشتر در این خصوص رجوع کنید به:
- R. Jervis, "Systems Effects".
50. Milton Viorst, "Report from Baghdad", **New Yorker**, June 24, 1991, pp. 67-68.
51. Alexander Gerschenkron, **Economic Backwardness in Historical Perspective** (Cambridge: Belknap Press/ Harvard University Press, 1962); Charles Tilly, **Coercion, Capital, and European States, AD 990-1990**, (London: Blackwell, 1990), chapter 7.
52. Stephen Walt, "The Case for Finite Containment:

- tween Free Trade and Protectionism: Strategic Trade Policy and a Theory of Corporate Trade Demands, **International Organization**, Vol. 43, No. 2 (Spring 1989), p.p. 237-272; and J. David Richardson, "The Political Economy of Strategic Trade Theory", **International Organization**, Vol. 44, No. 1 (Winter 1990), pp.107-135. E. J. Hobsbawm, **Industry and Empire** (New York: Pantheon, 1968); and Immanuel Wallerstein, **The Modern World - System**, 3 Vols. (New York: Academic Press, 1974-88).
29. Hirschman, **National Power**.
30. Waltz, **Theory of International Politics**, pp. 151-160.
31. Paul Kennedy, **The Rise of the Anglo - German Antagonism 1860-1914**, (Boston: George Allen and Unwin, 1980) p. 315.
32. Samuel Huntington, "America's Changing Strategic Interests", **Survival**, Vol. 23, No.1 (January/February 1991). p.8.
33. Mueller, **Retreat From Doomsday**.

برای ملاحظه بحثی درباره دگرگونی ارزشها میان اروپاییان دریاب مسائل مربوط به جامعهٔ ملی و راههای زندگی نگاه کنید به:

- Ronald Inglehart, **The Silent Revolution** (Princeton, N.J.: Princeton University Press, 1977); and Inglehart, **Culture Shift in Advanced Industrial Society** (Princeton, N.J.: Princeton University Press, 1990). Harold Clarke and Nitish Dutt, "Measuring Value Change in Western Industrialized Societies", **American Political Science Review**, Vol. 85, No.3 (September 1991). pp. 905-920.
34. V.R. Berghahn, **Germany and the Approach of War in 1914** (New York: St. Martin's, 1973), p.97.
35. Norman Angell, **the Great Illusion**, 4th ed. (New York; Putnam's, 1913); Joseph Schumpeter, "The Sociology of Imperialisms" in **Imperialism and Social Classes**, (New York; 1951).
36. Michael Doyle, "Kant, Liberal Legacies and Foreign Affairs", Part 1, **Philosophy and Public Affairs**, Vol. 12, No.3 (Summer 1983). pp. 205-235; and Part 2, **Ibid.**, No.4 (Fall 1983), pp. 323-353.
37. Joanne Gowa, "Bipolarity, Multipolarity, and Free Trade", **American Political Science Review**, Vol. 83, No.4 (December 1989). pp.1245-1256.
38. Karl Deutsch. et al., **Political Community and the North Atlantic Area: International Organization in the Light of Historical Experience** (Princeton, N.J.; Princeton University Press, 1957).
39. Keohane and Nye, **Power and Interdependence**.

این دو نویسنده مدلی از وابستگی متقابل پیچیده بی ریختند که در زمان محوری نبودن جایگاه زور کاربرد داشت ولی بخش اعظم بحثهایی که پس از آن در گرفت بیشتر حول این مسئله دور می زد که آیا شرایط درستی این مدل بر آورده شده است یا نه، ولی به پرداخت و آزمون نظریههایی در مورد چگونگی هدایت روابط در درون يك جامعهٔ امنیتی کثرت گرای توجیهی شد. وانگهی رفتار قبلی شدیداً تحت تأثیر شرایط جنگ سرد قرار داشت و از همین رو ممکن است در آینده هر چند باز

61. Arthur Schlesinger, Jr., **A Thousand Days** (Boston: Houghton Mifflin, 1965), p. 769.
62. Gregory Fossedal, **The Democratic Imperative: Exporting the American Revolution** (New York: Basic Books, 1989).& Snyder, "Averting Anarchy"; Art, "Defensible Defense", pp. 42-43; Van Evera, "Why Europe Matters", pp. 25-30.
63. Robert Gilpin, **The Political Economy of International Relations** (Princeton: Princeton University Press, 1987). pp.397-401.
64. Art, "Defensible Defense", pp. 30-41; and Van Evera, "Why Europe Matters", pp.10-11.
65. Arnold Wolfers, **Discord and Collaboration: Essays on International Politics** (Baltimore: Johns Hopkins University Press, 1962), chapter 12.
66. Bush, **National Security Strategy of the United States**, p.7. Stanley Sloan, "The U.S. Role in a New World Order: Prospects for George Bush's Global Vision", Congressional Research Service Report, March 28, 1991. Charles Kupchan and Clifford Kupchan, "Concerts, Collective Security, and the Future of Europe", **International Security**, Vol. 19, No.1 (Summer 1991). pp. 114-161; and Gregory Gause, "Postwar Gulf Security: Hegemony, Balance, or Concert?" Unpublished paper.
67. Henry Kissinger, **The Necessity for Choice** (New York: Harper and Row, 1961).
68. Youssef Ibrahim, "Algeria Imposes a Curfew and Promises to Use Force", **New York Times**, June 7, 1991, p.6.
69. Janet Battaile, "Bush Seeks Expanded Powers on Foreign Aid", **New York Times**, April 14, 1991, p.7.
70. Richard Betts, "Paranooids, Pygmies, Pariahs, and Nonproliferation", **Foreign Policy**, No.26 (Spring 1977), pp. 167-168, 179-183.
71. Maureen Dowd, "Bush Stands Firm on Military Policy in Iraqi Civil War", **New York Times**, April 14, 1991, p.1.
72. Richard K. Herrmann, "The Middle East and the New World Order, Rethinking U.S. Political Strategy After the Gulf War", **International Security**, Vol. 16, No.2 (Fall 1991), pp. 42-75.
73. Huntington, "America's Changing Strategic Interest", p. 13. Walter Slocombe, "The Continued Need for Extended Deterrence", **Washington Quarterly**, Vol. 14, No. 4 (Autumn 1991), pp. 160-167.
74. Thomas Friedman, "NATO Tries to Ease Security Concerns in Eastern Europe", **New York Times**, June 7, 1991, p.1.

۷۵. این قسمت از بحث را از استیفن ون اوراوم گرفته‌ام.

۷۶. از قرار معلوم، جیمز بیکر وزیر خارجه وقت آمریکا صرفاً بعد از دیدار از اردوگاه آوارگان کرد از مداخله حمایت کرد.

- Analyzing U.S. Grand Strategy". Steven David, "Why the Third World Matters", Michael Desch, "The Keys that Lock Up the World: Identifying American Interests in the Periphery", and Robert Johnson, "The Persian Gulf in U.S. Strategy: A Skeptical View", in **International Security**, Vol. 14, No.1 (Summer 1989), pp. 5-160; and Van Evera, "Why Europe Matters, Why the Third World Doesn't"; Robert Art, "A Defensible Defense: America's Grand Strategy After the Cold War", **International Security**, Vol. 15, No.4 (Spring 1991), pp. 18-22; Eric Nordlinger "Prospects and Policies for Soviet - American Reconciliation", **Political Science Quarterly**, Vol. 103, No.2 (Summer 1988), pp. 197-222; Nordlinger, "America's Strategic Immunity", in Robert Jervis and Seweryn Bialer, eds., **Soviet- American Relations after the Cold War** (Durham, N.C.: Duke University Press, 1990), pp. 239-261; Jervis, **Meaning of the Nuclear Revolution**, chapter 1; Jervis, **The Logic of Images in International Relations**, 2nd ed. (New York: Columbia University Press, 1989), pp. 244-250.
53. Colin Gray, "Do the Changes Within the Soviet Union Provide a Basis for Eased Soviet - American Relations? A Skeptical View", in Jervis and Bialer, eds. **Soviet - American Relations**, pp. 61-75.
54. Stephen Peter Rosen, "Regional Nuclear War; Problems for Theory and Practice", Unpublished Paper.
55. Kenneth Jowitt, **The Revolutions of 1989** (Seattle: University of Washington Press, 1991), p. 94.& Louis Hartz's Seminal, **The Liberal Tradition in America** (New York: Harcourt Brace, 1955), chapter 11.
56. R.W. Apple, Jr. "Majority in Poll Fault Focus by Bush on Global Policy But Back New Order" **New York Times**, October 11, 1991, p.8.
57. Clifford Krause, "Democratic Leaders Divided on China Trade", **New York Times**, October 9, 1990, p.5.
58. Raymond Bonner, "A Reporter at Large: African Democracy". **New Yorker**, September 3, 1990, pp. 93-105. & Jane Perez., "Kenyan Magazine Editor Held After American Articles on Opposition Party", **New York Times**, March 3, 1991. J. Michael Luhan, "Bhutto and Her Party Languish After Defeat", **New York Times**, May 6, 1991, p.5.
59. David Binder, "U.S., Citing Human Rights, Halts Aid to Yugoslavia", **New York Times**, May 19, 1991, p.10.
60. Douglas Macdonald, **Adventures in Chaos** (Cambridge: Harvard University Press, forthcoming).